



Handwritten text on a small white label, possibly in Hebrew or Arabic script, including a small circular stamp on the left side.

بازدید شد
۱۳۸۲

۵۷۰

۱۳۸۳

شماره ثبت کتاب

۵۷۷۷۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: زاد آفرین

مؤلف: غزالی

موضوع: ...

تاریخ ثبت: ۵۵۵۳

۵۸

بازرسی شد

بازرسی شد
۳۶ - ۳۲

سید الطاهر بن محمد
بن محمد بن محمد بن محمد
عماد

بازرسی شد
۳۶ - ۳۲



رسالة زاد آخريت
للالمام الغزالي
رحمه الله
تعالى



بسم الله
١٥

اربع عشر
بروحه العبد
عيسى

٥٧٥٠
٤٦٣

٧٨٦١

١
٢
٣
٤
٥
٦
٧
٨
٩
١٠
١١
١٢
١٣
١٤
١٥
١٦
١٧
١٨
١٩
٢٠
٢١
٢٢
٢٣
٢٤
٢٥
٢٦
٢٧
٢٨
٢٩
٣٠
٣١
٣٢
٣٣
٣٤
٣٥
٣٦
٣٧
٣٨
٣٩
٤٠
٤١
٤٢
٤٣
٤٤
٤٥
٤٦
٤٧
٤٨
٤٩
٥٠



بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين والصلوة على محمد سيد المرسلين والى اجمعين قال
 الشيخ الامام العبد المذنب ابو حامد محمد بن محمد بن محمد الغزالي رحمه الله
 العبد المذنب والصلوة على رسول محمد المصطفى والى اجمعين ورضي الله عنا
 وعلمنا وعن جميع المسلمين بمان اي عقال مسكين كه تو سافري وارزاه
 وزاره وارزاه واز باويه كه بره واري خانجايي و سترلكا اول نو درين
 باويه پشت بدلت پس رحم ما در نضاي اين عالم بس سترلكا
 بس كه و چون بخند سیدی بس با دیر سیدی هیچ آفریده نهایتان

نشانی

نشانی و چون با دیر که نشانی منزل نیم رسیدی دان صحری
 قیامت سترلكا روی تو بطن خویش آوری با پشت با بدوزخ
 حال اول و آخرت نسبت و تو درین دنیا بهین باز نشسته و نه
 در نه پروی بسته کوی که هرگز از وی سبیل نخواهی کرد و نمیدانی که
 عمر تو اگر چه دراز بگذرد با صفت بازل و باو شخصت و از آن مدتی است
 که تو نبودی و از آن اول نه و ابدان مدتی است که تو دور دنیا نخواهی
 و از آن اخرت و تو درین عالم زوری چند میان از آن اید چندین کار
 بر ساخته و اگر خواهی که بوی درازی اید بشام تو رسید این عالم را از آن
 کا و سپ نفدی کن و مرغی که هر هزار سال یکبار برسد و چند گاو پس
 با تو رسد و از درازی اید بس که نشو که هنوز آنچه مانده باشد هم نماید
 ندارد و اگر خواهی که شخص خویش در میان از آن اید مدتی سخن تو

و قرارگاه
 و مقیم خواهی بود



پنجاه سال که از یک دور آید و بدیگری در سپردن شدم و بی
 هزار سال که نگاه سال در میان قوم بود و پس از طوفان دو سبب سال که
 زیست و بجز رسالت که از دنیا برشته و هر چه در دنیا بود اگر چه
 دراز بود پس بدید که کار افرات بری دارد که هرگز نرسد اگر کسی را مملکت دنیا
 صافی و مسلم شود از شرق تا مغرب چون بوقت هر که رسید آن چشم
 حیرت باشد گوید کاشکی از دنیا مرافق در قومی پیش بودی پس عقل
 چون بود کسی که مملکت جاویدان چنین کاخ خیره فرود شد باز آنکه حکم این دنیا
 هیچ چیزی صافی مسلم باشد تا یک منقض و مکر بود و افرات بدینا
 منقض لغو و خشن کار هیچ عاقل نبود و یک حال و اندک هر چه در زمین است
 و جمل زمین در جنب سعادت ابد و توانه قدرت خدای تعالی مخلوق

تبارز

و بر لذت و ولایت و شادی که بر روی زمین هست که زیست
 ازان مخلوق که از بر خاستن آن غبار بی نشستن و ناخیز شدن پس
 نبود ملک بر کان گفته اند اگر دنیا نبود بی الا کوزه زمین فانی و افرات
 نبود بی الا کوزه مخالفین باقی عقل ان بودی که مخالفین باقی خست با کوزه
 بر زمین فانی پس چون دنیا مخالفین فانی نیست و افرات
 باقی پس چه بی عقلی بود اختیار کردن دنیا را افرات **فصل**
 پس دنیا را باطنی دان که از دنیا جدا و تعالی لغو نیست برای مسافری
 که حضرت الهیه قصد دارند و این را باطن براد و بی قیامت نهاده اند
 چون مسافران رخت از پشت بد و رجم ماور بگردن و برین باطن
 رسدند راه را بگردن و هیچ چیز دیگر مشغول نشوند که هر که بی راه
 و راه بود بر قدره با و بی قیامت فرو شود و هلاک شود هلاکی هرگز از غدا

آن خلاص نشود **فصل** اگر گویند و گوئی که راد افترت چیست و بدین
 چیست تا بدان مشغول شوم و دست از دنیا بدارم بدانکه حضرت رابع
 زاونیت مکر تقوی و هیچ بدرفت کرا همان که ترجمه آن کلمه لا اله الا
 الله محمد رسول الله است چنانکه سبب آن و فعلی فرمود و ترود و افغان
 خیر از او تقوی و گفت و ما برسل المرسلین الامبرین و منذرین فمن امن
 و اصبح فلا خوف علیهم ولا هم يحزنون و گفت لا اله الا الله حصنی فمن
 دخل حصنی امن من عذابی پس راد و بدرفت آفره علم و عمل است یعنی
 و تقوی پس این کتاب مختصر تصنیف کردیم و در راد افترت نام
 کردیم سبب آنکه گردانی ملین در خوشبختی برای قومی از عوام کسان را
 قوت آن بود که کتاب کمی سعادت رساند لکن آن قدر که در بر
 بدایتش این نام از کاتبی بود خوشبختی با سبب کتاب رساند

است کتابت

راد تقوی

راد تقوی بدان رساند و خواستیم که این کتاب از فایده تقوی بود
 و اعتقاد و ایمان بدان درست شود درین کتاب و دریم تا
 جامع بود میان علم و عمل ایمان و تقوی و تمامی راد افترت بدان
 حاصل آید و امید داریم که هر که این کتاب خواند نویسنده را از حق
 غرض حل آن شرس خواهد از وی الاجابه دعا المصلین **فصل** در بیان
 مینه کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله که ایمان بدان درست آید بدانکه
 که توان فریده و ترافزید کاری است که فرید کار همه عالم است و هر چه در عالم
 بخوبت است و یکی است که او را از نیکبختی و یکانه است که او را از نیکبختی
 همیشه بوده است که هستی و پراستد است و همیشه باشد و وجود و پرا
 افترت و وجود وی در اول الابد و حسب آنکه نشی را بوی راه نیت
 هستی و بی نیت خود است که در این سبب از نیت و هیچ جزاردی

بی نیاز نیست بلکه تمام وی بزیادت خود است و قیام همه چیز را بوی
 و مینویسند و نیست نیز بر وی در ذات خود وجه نیست و عرض
 و در بر هیچ کالبدی رود آنگاه نیست و هیچ خبر نماند و نیست و بر
 صورت نیست و جذبی و چگونگی را بوی را نیست و هر چه در خیال
 و خاطر آید را نیست و کیفیت از همه پاکست که آن همه صفت از یاد کاردی
 و وی صفت هیچ آفریده نیست بلکه هر چه در همه خیال صورت کند و بی آفریده
 کالانت و فرودی و بزرگی است در را بوی را نیست که این همه را
 عالم است و وی جسم نیست و بر هیچ جسم پدید نیست و بر جایی و در جایی
 نیست بلکه اصلا جایی نیست و جایی پذیر نیست و هر چه در عالم است
 همه زیر عرضش است و عرضش از قدرت وی سخن است و وی فوق عرض
 است بهتر و نیز خبر نماند که جسمی فوق جسمی نماند که وی جسم نیست و
 ۸

حاصل و دارنده وی نیست بلکه عرضش حکم و شمس جمله بر او است
 و قدرت وی از علم و زبان نیست که در انزال بوده و پیش از آنکه
 عرضش آفریده تا ابد همچنان باشد که غیر فکر و کوشش را بوی را نیست
 که اگر کردش صفت نقصان بود تا نفس را بی رافت آید و اگر صفت
 کمال باشد از پیش ناقص بوده و چنانچه کمال بود باشد و محتاج آفریده باشد
 و آنکه برین صفت باشد ضرایب را نشاید و باز آنکه از همه نرسیده است
 جهان را نشستی است و در آن جهان دیدنی و چنانکه در این جهان و بر
 بی چون و چگونه دانند در آن جهان نیز چون و چگونه بیندگان دیدار
 آنست و دیدار این جهان نیست قدرت بدانکه قدرت وی مانند
 هیچ چیز نیست بر همه چیز قادر است و قدرت و توانایی وی بر کمال است
 که هیچ عجز و نقصان و ضعف را بدان را نیست بلکه هر چه جوهر است کرد

و هر چه خواهد کرد و غمت آسمان و غمت زمین در پیش تو هر چه هست همه
 در قبضه قدرت و بی هویت و محض است در دست عکس جزوی حقیقت
 و برادر آفرینش بار و بار نیست علم و داناست و لم وی هر چه خط
 و از علامت نوری حقیقتی بدستش می نرود چه همه از وی رود و آید
 وی بر بداید که در یک پیمان و بر که در حقان و ستار آسمان
 و قطر باران و اندیشه دلها و زبانی هوا در علم وی همچان کنونیست
 که عدد آسمانها را اوست و هر چه در عالم هست همه بخت و ارادت
 اوست و هیچ جز آنکه بسبار و خورد و بزرگ و خرد و شکر و طاعت
 و محبت و کفر و ایمان و سود و زیان و زیادت و نقصان و بر چه در حق
 و جاری ندرت زود و الا بقدر و نیست وی و تقضا و حکم وی اگر
 همه عالم فراهم آید از جن و انس و شیاطین و ملک تا که در عالم آید

باید

یا بر جای بارند با شکر کند که گشتند بی خست و بی علم
 باشند و نتوانند بلکه جز آنکه وی خواهد و وجود نیاید و هر چه خواهد
 و عکس دفع آن تواند کرد و هر چه هست و هر چه بود و هر چه باشد
 همه بند و نفی در دست سمیع و بصیر و چنانکه داناست هر چه
 دستش است بنام و شنو است هر چه بدیدنی و شنیدنی است
 و در روز یک در شنوائی وی و تاریکی و روشنی در بنای وی
 برابر بود و او از پای بود چه که در شب تاریک بود و در شنوائی وی
 بیرون بود رنگ و صورت کبری که در تخت التری بود از دیدن
 وی بیرون نبود و دیدن وی بی چشم نبود و شنوائی وی بگوش نبود
 چنانکه دانش وی با دلش نبود و آفریدن وی آلت نبود کلام
 بدانکه خدای تعالی تکلم است و فرمان وی بر همه خلق واجب است

وی

و خبر وی از هر چه رسد رفته است و وعده و وعید وی چنان
 و فرمان و وعده و وعید همه سخن و بیست و دو ای چنانکه زنده و دانا
 و توانا و شهنشاه و پادشاه است گویند با کسی ملوات الرحمن علیه
 بی واسطه و سخن وی کلام و زبان و لب و دمان نیست و چنانکه
 سخن در دل آید هر حرف و صوت نیست سخن خدای تعالی با کز به و در سینه ترا
 ازین صفت قرآن و تورات و انجیل و زبور و همه کتب سخنان سخن وی است
 و سخن وی صفت است و صد صفات و بیست و یک صفت و صفات است
 چنانچه ذات ایزد تعالی گفته پس در دل معلوم است در زبان ماند و در
 و علم آفریده و معلوم شدیم و ذکر آفریده و مذکور در همه کلام
 در دل با محفوظ و در زبان نامشود و در صحت مکتوب محفوظ و نامحفوظ و
 حفظ و کتابت مکتوب و محفوظ و نامحفوظ و قرائت مکتوب افعال عالم هر چه است

علم آفریده

همه آفریده و بیست و دو صفت بر زبان آفرید که از آن بهر و بگویند
 و اگر عقل همه بلاد و همه زنده و اندیش کنند تا این مملکت را تصور
 نیکوتر بنمایند تا بهتر از حق نیکوتر بنمایند با خبری نقصان یا زیادت
 کنند نتوانند آنچه بنمایند که بهتر ازین با به خطا کنند و از هر
 و مصلحت آن غافل باشند بلکه مثل انسان چون نامشایی باشد
 که در رسوایی رود و هر فحاشی بر جای خود ننهد و بی بیند چون اینجا
 مسکونند این چهار راه ننهد و اندرون خود را با او نباشد یکس از خود
 تا نباشد راه را نمی بیند پس هر چه آفرید بعد و حکم آفرید و چنانکه
 بی استیجاب هر چه آفرید از رخ و جاری و دروشی و غیر و جعل هر چه است
 و ظلم از وی خود ممکن نیست کظلم آن بود که در مملکت دیگری تصرف کند
 و از وی تصرف کردن در مملکت دیگری ممکن نیست که با وی مالکی

دیس

مجال باشد و نمودند و هر چه هست بود و باشد و خواهد بود همه مخلوقات
 و مالک است بی انبیا زوی من است و قدرت پس بر آنکه این
 برای مزه آفرشت و آن برای عالم ابدی است و برای خیر است
 و این نیز کماهی است که از اینجا را بردارند و با قدرت بر بند و هر کسی را از
 بندگان مدعی تقدیر کرده است که درین سنترل بنده و آفران
 مدت اصل وی باشد که نبلوت نقصان را بوی راه نمود و چون دل
 در آید جان از سن و حی سبب کند و در قیامت که روز حاکم است
 باشد جازا با کالبد دهد همه را که از بند و هر کسی که در این ایام بنده
 در نامه نوشته کرده باشد همه را با دوید و بند و مقدار طاعت است و
 ویرا بود که دانند ترا زوی که شایسته آن کار باشد و آن زمانه باز آرد
 آن این جهان نماند و سوال کور حق است روح با قالب آرد و با

ال

راست با زنت نند و از دین وی و غم بوی سوال کنند کافران
 خدا گنبد و در بی تو و فرخ در کور ایشان کشاید و مومنان را چون
 عروسان خوش بخت بمانند و در بی از بهشت در کور ایشان بمانند
 و بدانکه هر خلق را گذر نماید بر لوط و صراط با برکت از زوی و تیسر را از
 و هر که درین عالم بر صراط مستقیم است آسوده باشد باستانی در آن
 صراط مگذرد و هر که راه است نرسد باشد و صراط راه نیابد و فرج آفتاب
 و بدانکه هر خلق را جز صراط ندارد و پیوستند از هر چه کرده باشند و حقیقت
 صدق از صراطان طلب کنند و منافقان و مرسان را نشود و بند و خجسته
 کنند و کور وی را بی حساب بهشت بر بند و کور وی را حساب کنند
 باستانی و کور وی را بی ثوابی و با فرجه کاخ از او فرج و خوشند که هر که
 خلاص بنماید و مطیعان اسلام را به بهشت خوشند و عاصیان را بد

نرسند

وارش بر کشف است اینها اولیا در راه عقوبتند و هر که
 شفاعت نبود در زحمت و مشقت و مقدار کسان عقوبتند و باقی
 بار بهشت بر بزرگواران شفاعت بخیر علیهم السلام **نبوت**
 و چون از دست سبب و تقاضای این تقدیر کرده بود که احوال اعمال آدمیان
 تقدیر کرده که بعضی سبب شقاوت و بی باشد و بعضی سبب سعادت
 و آدمی از وجود خود آن خواند شفاعت که فضل و رحمت خویش
 بخواهد از علیهم الصلوات والسلام بخواهد بندگان خویش تا آخر
 دهند ایشان را از سعادت و شقاوت و نجات دهند و نجات
 بهشت و کافران را بدوزخ و نیز آن راه سعادت و شقاوت است
 استکارا بکنند تا حق بسزا بر خدای تعالی حجت نماید و در بی شفاعت
 ایشان جدا کنند تا هر که فرمان برادر بود اندک علامت سعادت است

بدرستی

و هر که بی شفاعت کند اندک علامت شقاوت است تا بچگونگی را
 رحمت راوند تعالی محبت نماید پس آنچه همه رسولان رسولان را
 محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم خلق و ستاد و نبوت بی
 بهرحه کمال رسانید که هیچ زیادت بوی را نبود و بدان سبب او را
 خاتم انبیا کرد که پس از وی هیچ نبی نباشد و جو خلق را از جن و
 انس مبعوث و بی نمود و پراسید عمل انبیا کرد و یاران و اصحاب
 او را بهترین اصحاب پس آن کرد صلی الله علیه و سلم **انصاف**
 این قدر انصاف است که گفته آمد ایمان برین درست شود و هر که این جمله
 باورد پشت و پل شکر و شکر بگوید قبول کرد ایمان و بی درست است
 اگر چه دلیل آن بنامی نداند بروی و حسب نیست آن هر چه باشد
 که مطلب را در این مشغول شود تا نجات دو جهان حاصل شود و آن

تقوی است و در پیج پر بزرگاری است و فرمان برداری حق تعالی
 و آنکه ادب و محبت است و او شهنش خویش باشد حکم فرمان باشد که سعاد
 منده در فرمان حن را و ندو و این تقوی در دو قسم بود یکی آنکه هر
 لغز بود بجا آورد و دیگر آنکه هر چه از آن نمی کرد از آن دور باشد و ما
 این هر دو قسم را بران اندازد که در کتاب بدایه تباری گفته ایم
 کیم انشا الله تعالی غر و جل قسم اول در طاعت داشتن
 فرمان بر آنکه فرمان حق تعالی بر وجه است یکی فریضه و یکی
 ناطقه که از اسنت گویند و فریضه اصل است و سرمایه بزرگاری بوی
 حاصل شود و سنت چون سو دست و در جاهلند بدان توان با
 رسول گفت صلی الله علیه و آله که خدای تعالی میگوید که هیچ نغمه نکتند
 ندگان من من مانند گذاردن فریضهها و ندیده من از لغزب کردن من

بنامی

بنوافل نیاید تا نگاه که او را بدوست کرم و محبتی وی من با
 چشم وی من باشم تا من بند و کوشش وی چشم تا من نشود
 و دست وی چشم که بگر و وزبان وی چشم که من گوید و بداند
 نتوانی رسیدن بگذاردن فرمانها و رفتن راه تقوی الا بداند بچسبند
 بقرینه و نگاه بانی دل اندامها مشغول باشی و یک نفس یک لحظه از
 خویش غافل نباشی و بدانی که در هر لحظه حق سبحانه و تعالی مطلع است
 بر ظاهر و باطن تو آگاه است از اندیشه خاطر تو و داناست هر چه
 مسیر و در زبان و چشم و دل و جمله اندامهای تو که در جمله عالم
 بگذرد بچسبند و آرام گنبد و الا حق سبحانه و تعالی از این بند و میداند
 چون این بدستی بچسبند با او بشی و در هر حال خداوند خویش
 جد کن تا نه منند ترا الاستغول بدایه فرموده است و در آرزوی پیوستن

و نتوانی برین صفت بودن الا بدانکه اوقات خویش از آن دست
 که بدار شوی با بداد و نگاه باز خوب شوی چه نگاه داری و پرتی را
 و در جی بدگانه داری که در آن ساعت بدان مشغول باشی تا صبح
 غسل و بکار باشی **بصل** چون از خواب بدار شوی حمد آن
 کن که بداری پیش از صبح بود که هرگز از چشمه نماند بکرت آن روز
 نجامی در بنام بکریات در نگاه داشتن نگاه خوستنت و با بد اول
 جزیری که بر دل و زبان تور و ذکر خداوند تعالی بود و کوی الحمد
 صد الذی احیا بعد المات و الی اللغو اصحا و اصح الکلم صد و النعمه
 و السلطان صد و العزة و القدره صد اصحا عا فطره الاسلام و علی کلمه
 الاخلاص و عبادین بنیا محمد صد صد و الی اللغو صد صد و الی اللغو صد صد
 و ما یغفر الذنوب اللهم انما لک ان تعشانی فی هذا الیوم الی کل

و نیت

خیزد الیوم و خیر ما فیہ و توفیک من شرمه و شرفه و یغنی عنک
 معلوم کن بپایه نگاه تازی بخوان و همچنین دعوات دیگر
 که خواهی شنیدن چون در پوششی جامه نیت کن که فرمان خدای تعالی
 را بجا می آوری در پوشیدن عورت حذر کن از آنکه جامه ای
 را با خلق در پوشی که هر کاری که فرج را جایی نماند
 باشد چون جامه پوشیدی صد طهارت جایی کنی نمیدارن
 خویش فرایش داری بای چپ پیشین در طهارت جایی
 و چون برن ای بای سمت فرایش دار و جزیری که نام خدا
 تعالی بر آن نوشته باشد از اکثری و کاغذ در طهارت جایی
 و بر رهنه طهارت جایی شود چون در طهارت خواهی شدن
 بگو بسم الله اعوذ بالله من الهم الحزن الحزن الحزن الحزن الحزن الحزن الحزن

اگر سیم و چنان کن که بسم الله و عوذ باشد پیش از آن گویی که
 در طهارت جای نشوی باقی اگر در طهارت جای بود و بودت
 برون آمدن بگویی الحمد للذی اذعیننی بالوادی و البقی علی غیبی
 و پیش از نماز حاجت بگوید که کلوح زاده وار و پاک در آن
 که قضای حاجت کرده باشد بابت آنجا کند و پس از بول سکام
 بر کبر دست باز نخرج کن و سه بار قضیت پیشان و سه بار دست
 بر زیر قضیب برون آور و در سه استراحت این جمله را که ان بولوس
 کند و اگر در صحای طهارت کنی دور شود از بدامان و اگر توانی
 در پس دیوانی نشوی و عور پیش از نشستن بر زمین در وی
 فراقتاب و مانتاب کن و روی و پشت فراقتاب کن لیکن
 منباید که یک دست بود و در آب تها در بول کن و در زیر

در حق

درخت میوه و اشنین و حدر کن از جای که مردمان آنجا بخت
 بایستند و از رشتی که سخت بود و از جای ممت بلند باشد و از سورا
 که در زمین باشد و در نشستن اعتماد بر پای چپ کن و پی ضرورت
 بر پای بول کن چون کلوح بکار داری که اگر کلوح بکار مدار و دست
 بایز که پاک بود و درشت چنانکه بعدی براید و فواتر بر در آنجا بایستد
 اگر بر سه پاک نشود پنج نشود با هفت که پاک کردن واجب است
 و عدد طاق است سه است و چون کلوح بکار داشته فز از نری و سج
 از کند شست اگر آب بکار نداری رو بود لیکن او لیکن بود که میان
 کلوح آب سج کنی و استجا بر دست چپ کن بگویی که اللهم
 تلی الفلق و حسن فرجی القوه اش و چون از استجا فارغ شدی
 دست بر زمین بایز بود در مال آنجا نشوی که بر سج بوی نماید بفر

باب

از شنیدن فارغ شدی بگوئی که در کتب منوچهری و خوشنویسان را
 بجز خنک کن تا تمام ادب است ای آورده باشد **او** **ب** چون که است
 فارغ شدی آداب سوال را از دست ده که آن سبب یکی دهان و
 خشنودی بودن خدای تو هست و یک نماز سوال فاضل است
 از عشاء تا نماز سوال چون وضو را ابتدا خواهی کرد یا لا اله الا الله
 بقول او بگوئی **بسم الله الرحمن الرحيم اللهم اني اعوذ بك من هزات**
الشباطين و اعوذ بك من **الغضب** و من **السب** و من **الرجس** و من **الرجس**
 من **الرجس** و بگوئی اللهم اني استألك العيس والركز و اعوذ بك من **الرجس**
 و **الخلك** پس بدل بگوئی نیت کردم که طهارت کنم بر این نماز نیت
 کردم که حدیث بر گیرم و خداوند این نیت از دل غایب نشود تا بوقت دو
 شب است و یک گفت آب بر گیر و سه بار در دهان تا کام آید هر که کرده

دین

باشی و بگوئی اللهم اني اعوذ بك و كثره الذكر لك و بك
 گفت آب دیگر بر گیر و سببش منی بر کش و درون منی پاک کن با
 چپ و بگوئی اللهم ارحمني راحة الجنة وانت عني راض و اعوذ بك
 من **واج النار** و من **سور الدار الكاه** بر دو دست آب بر گیر و جمله رو
 بشوی و اگر از سر کوشش تا بگوئی منی با خطی است که شند هر قدر بوی
 که در روی روی آمده باشد در آن خط آب را باصل آن موی سر آن
 و عین آب باصل چهار موی سر آن بر روی لب و هر چه بود
 که میان روی و گوش باشد چون **نخاس** و بزرگ باشد چنانکه بویست
 نمی توان دید آب بپوست بگذرانند و اگر بپوست تمام بپوشند
 باشد آب بروی وی فرو گزاری و کفایت بود و بوقت رویش
 کوبه اللهم من **عین** و **جی** نوک بپوش و **وجه** او پاک و لا اله الا الله

و جبهی بظلمت بودم نمود و وجه احدایک و خلاق که بنویس روی کشتن
 انگاه دست برت بنویس از سینه که فرقی گویند و کوی اللهم علی کنانی
 بینک و حاسب حساب ابیر عبدالرحمن دست چپ بنویس و
 کوی اللهم انی اعوذ بک ان تعیط کنانی بنیانی او فرود زهری بی
 برود دست چپ کتک بنویس کنستان بهما زنده و پیش سر نه و بی برنا
 پس قضا انگاه بجای خویش آور تا جگر هر دو روی بوی س که بنده بود
 و پنجه سب بار کتک و پنجه بر اندام که بنویس سب بار بنویس و بوندر سب
 کوی اللهم شیخ رحمتک و انزل علی برکاتک و انزل علی عترتک
 بوم لاطل الاطل عرتک انگاه کوشش را کوشش و دانست شهادت
 در درون دو کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش را کوشش کوشش
 دست بر کوشش نه تا جمله کوششیده اید و کوی اللهم احب الی الله

بنویس

بنویس الفول تسبیحون حسنه اللهم اسبغ منادی الخیر مع الابرار انگاه
 کردن را کوشش و کوی اللهم اغفر رغبی من النار و اعوذ بک من
 السلاسل و الاغلال پس بی دست بنویس تا میان ساق یا بر چای که
 آب بر بند بر اند و در پشت تا با کجا برسد و میان انگشتان خلاق کن
 با انگشت که بین دست چپ که خضر گویند و ابتدا با انگشت که بین پای
 دست کن و ختم که بین پای چپ کن و کوی اللهم ثبت قدمی علی
 الطراط بوم نزل الاقدام فی ان رو بوقت پای چپ سینه کوی
 اللهم انی اعوذ بک ان نزل قدمی علی طراط النار بوم نزل الاقدام فی ان
 چون فارغ بنویس روی بقید کن و کوی اشهد ان لا اله الا الله
 وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله صلی الله علیه
 و سلم و کوی اشهد ان لا اله الا الله انت علما و سلطت نفسی استغفرک

والتوب البک ما خفی ذنوبی انک انت التواب الرحیم اللهم
 اجعل فی التوابین واجعل فی المنظرین واجعل فی الصالحین برکة دعا در بیان
 طهارت کویزیمر خطا و گناهها از ما و بی سپردن شود و در مورد وضو
 وی نهند و بوسند و در زیر پیشش شستند و در وقت تابت
 و بر ایمی نویسند **فصل** و هفت جز کوش دار در طهارت
 حذر کن از آب کراوت کردن و از دست افتادن آب بی نوب
 پاشیدن و در روی شستن طباخیز ز روی نزن و در میان وضو
 سخن نگوید و هیچ جای از سر بار پیشش نشو که تعقیب بار چهارم شست
 و موسوسان را در طهارت شستند که بر ایشان خند و در یاد گاه
 گویند و آب که آفتاب کرده باشد طهارت کند و از صالحین طهارت
 کن ناز رو بین که این تو اضع نزدیک تر بود و در میان طهارت

عزیز

تج از ذکر خدا بی غایتی باشد که در خست که هر طهارت که بود
 بود گناه را از سر نهاده میسر و در چنین ذکر بود پیش از آن نبرو که ای سید
در غسل چون جنبی رسد از احتلام یا از صحبت اول است
 نشوی و هر جا که آلوده باشد از تن پاک کن انگاه وضو نزن خاک که انگه
 و در پای شستن تا جگرش تا از غسل فارغ شوی تا آب ضایع نشود
 چون وضو کردی سه بار بر جانب سمت ریز و سه بار بر جانب
 ریز و سه بار بر میان سر و نیت رخ جنبایت با و بار اول غسل و جمله
 بدست ببال حاجی که پوست تو پوشیده است در کوه کوفت با پوست
 چون غسل و نماند و سوراخ کوش آب بوی برسان و آب ببال بر رویها
 برسان و دست از صورت نگاهدار تا وضو شست و اما در غسل آب
 از دو چیزش نسبت نیت کردن و چهار پوست شستن و در وضو و آب

روی شستن و هر دو دست و سرجان قدر که بود و هر دو پای شستن و
 نیت ز نیت نگاه داشتن و دیگر حد سنت است لیکن فصلی بر نیت
 و ثواب وی بسیار است و دست پادشاه از سنتها ایضا است بلکه
 اصل فریضه بر آن تمام شود که نقصان فریضه در آن یافت آستینها
فصل در نیت اگر عاقلی از بکار و شستن آب در نیت پس از آنکه
 آب طلب کنی نیایی و اگر با پای از شستن نیت تو با بجز آن تو با میان تو
 آب یعنی بود چون می باشد نیت آب پاک و کبری باشد و دستور وی
 بمند و معنی فرود آید به جای کران تر از آنکه به او دست در آن موضع
 با جریحه است بر آن که از بکار و شستن آب چه ملاک است با پاک آید
 از آنکه مای تو بر کن تا وقت فریضه در آید نگاه خاک پاک خالص نیت
 طلب کن و هر دو کف خویش بروی زن انگشتان حبت بهم نیت

نیت بکار

و نیت استیاحت نماز کن و روی خویش بر آن و کف کرد و او
 یکبار سجده کن چنانکه خاک به روی برسد و نیتها را با اصل موی زسد
 انگشت برون کن و انگشتها می کشد و بار دیگر بکار و دیگر بکار
 و هر دو دست یکدیگر در مال میان انگشتان خلط کن و به هم در مال بین
 تیمم یک فریضه و چند نیت که خواهی سنت کن چون فریضه دیگر خواهی کرد
 تیمم باز کن و الله اعلم **فصل نیت مسجده** چون با او طهارت کردی
 دو رکعت سنت نماز با او در خانه کن اگر هیچ بر آید بکن که رسول صلی
 الله علیه و سلم چنین کردی **نیت مسجده** و او از نماز جماعت دست بردار
 که نماز جماعت دست مدار خالص با او که نماز جماعت است نیت نیت
 بار در نیت و او در نماز تنها و هر کس این درود وی قدر و او بزرگ
 چنین شود و حدیث در جات نواز گفت و در راه سجده است و رو

نیت با او در دست
 نیت با او در دست
 نیت با او در دست

و کبوی اللهم انی اسالک بحضرة السالین علیک و تحی من انما فی البک لم
 الفرج امره ولا یطرا ولا یبار ولا سمته فحبت الفاعل حاک و انما من انما
 فاسالک ان تغفر لى الذنوب الذی انما لا یغفر الذنوب انما
فصل در سجده شدن و **پرو** چون بر سجده رسیدی بای سبب و اسبب دار
 کبوی اللهم سل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم اللهم اغفر لى ذنوبی و ارحم
 ابواب فضلک و ابواب رحمتک و اگر کسی نبی از محمد کبری میگوید
 صیغه روشد کبوی سو و کما و بدین بجا است و اگر چیزی میگوید و منادی
 کبوی یا منیا یا و کرسول الله صلی الله علیه و سلم چنین فرموده و گفته است
 که سجده برای سبب و چون در سجده شدی بنشین تا دو رکعت نمازت
 مسجودت و اگر سنت کرده باشد من کن که آن بجای نیت نیز باشد و سلام
 و ادوی نیت اعتکاف کن و در بجا می و ذکر مشغول باشی و در سجده و بکار

آمر

بکن

مباش و چون بکنما نشنوی در بن حالت بکر و در حالت که
 باشی بر آن نماز بجا بیاور مؤذن مشغول باش همان کبوی و چون کبوی
 علی الصلوة رسید کبوی الاحول و لا فیه الا بالله العظیم و بچون علی
 الفلاح کبوی یا منیا الله کان و لم یکن فی کل شیء الا بحکم من جود الصلوة
 خیر من النوم کبوی بگو صدقت و برت و چون قدامت الصلوة کبوی
 کبوی اقامها الله و ادها ما و امت السموات و الارض و چون فارغ
 شوی کبوی اللهم انی اسالک عند حضور صلواتک و امواتک و عاکم
 و اوبار الملک و اقبال نهارک ان توفی محمد صلی الله علیه و سلم الوسیة
 و الفضیلة و البعثة و المقام المحمود الذی وعدته و اگر بکنما نشنوی و
 تو در نماز باشی چون سلام و بی جواب تبارک کنی و جلایا کبوی
 امام در نماز رسید استیاد و غیره بینه بسخ خیز مشغول شو و حمد سلام

سبحان

وادي كويي اللهم صل على محمد وعل على آل محمد اللهم انت السلام
 واليك يعود السلام حينما السلام واوخلنا وار السلام رحمتك
 يا ذا الجلال والاكرام رب العلي والاب لاله الامم وحده لا شريك له
 الملك والحمد كحبي ومحببت وهو علي كل شي قدير لاله الامم
 والفضل والثناء بحسب لاله الامم ولا تعيب دانا يا مجيبين الدعوات
 ولو كره الكافرون ابن دعا ربك سيد عالم محمد صلي الله عليه وسلم كلمات ابرار
 جامع وكامل خواتم نبيات وعاشقه را با نوحه اللهم اني اسالك بخير
 كل حاجه واجل ما علمت منه عالم اسالك بخير ما قرب وما يقر
 اليه من قول واعمال اسالك من خير ما اسالك عبدك ونبك محمد صلي الله
 واله وسلم اللهم وبتعبدك مما سجدت عليه من عباده وبتعبدك
 اللهم ما قضيت لي من امر فاجعل عاقبه رشدا ورحمتك يا ارحم الراحمين الخ

ابن دعا

ابن دعا كويي رسول صلي الله عليه وسلم فاطمه رضي الله عنها را وصيت
 كرده است يا حي يا قيوم رحمتك يا ارحم الراحمين استغثت اصلح لي شأني
 كله ولا تكلني الي نفسي طرفة عين بسب ابن دعا عيب صلوات الله عليه كويي
 اللهم الي صحبتك لا استطع دفع ما كرهه ولا املك دفع ما ارجوا واجمع اللهم
 بيد غيري واصحبت مرخصا لعلي فلا فيه الفخر فيك اللهم لا تشمت بنا
 يا تسوي صدقني ولا تجعل مسيبي في ذنبي ولا تجعل الدنيا اكبر همي ولا تسلط
 علي من لا يرجي بسب دعا يا كافر في شهني كويي ويا بديك كارتوا افاض
 برادن از چهار ورده سپردن نباشد كوي دعا وديكري بسبح قرآن
 وچهار نفسم كرهه وكنان بسبار انديشه كني ودر تفسير خوشتن در نماز
 تو نمازي كه بدان سخني عفا شده باشه اگر تبارك ان وعذر خوشتن نبوي
 شرح عشق تو نشوي بسب طرقت تبارك انديشه كني وخرزي كه ان روز از

عدوي

طاعت تو ممکن است که در وجود آید البته آن که در هر چه بر او
 مستحق عقاب خواهی شدن از آن خدا کن و غم در دست کنی که
 امروز جز بطاعت حق فانی مشغول شوم و اگر چه صعبت نکند و هم
 ترین آید شمای آن بود که در نزدیکی اصل نفس گویی که ممکن است
 که نزدیک سید باشد و اگر قرار بدو ترانه خسته بایستد صفت ندم
 و حرمت سود ندارد و چنان بایستد که هر چه بداد و کلمه عادت کنی اول
 لا اله الا الله وحده لا شریک له الملك والحمد لله و هو حی و
 بیدر بخیر و هو علی کل شیء قدیر کلمه دوم لا اله الا الله الملك الحق المبین
 کلمه سوم لا اله الا الله الواحد القهار رب السموات والارض وما
 بینهما العزیز العفار کلمه چهارم سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر
 و لا حول الا الله العلی العظیم کلمه پنجم سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر

اللا اله الا الله

ورب الملائکة والروح کلمه ششم سبحان الله و الحمد لله و الحمد لله سبحان
 الله العلی العظیم و الحمد لله کلمه هفتم استغفر الله الذی لا اله الا هو حی
 القیوم و اسأله التوبة و المغفرة کلمه هشتم اللهم انما اعطیت
 و لا معطی لما سئلت و لا اراک لما نصبت و لا ینفع ذنوبک الا بحمدک نعم
 اللهم صی علی محمد و علی الهیة محمد و سلم بسم الله الذی لا ینقض اسمه
 شیئی فی الارض و لا فی السماء و هو السميع العلیم این کلمات هر یک
 صد بار بگوید یا همشاد بار یا ده بار و این کمترین باشد تا جمله صد بار
 شود و این ورد را ملازم پیش که هر روزی باید او بگوید و سخن
 مکتوبی تا آفتاب بر نیاید که در جزیه است که هر که بزرگ مشغول باشد و
 سخن مکتوبی تا آفتاب بر آید نفاصله از آن است از فرزندان
 اسمعیل بن عبد الصمد و السلام از او کرده باشد

که هشت

چون آفتاب برآمد وقت در یک سینه بالا گرفت
 و در وقت نماز که این وقت نماز کرده باشد در وقت آفتاب
 برآمد چون مقدار چهار یکی از روز برفت نماز چاشت یکس دور کعبت
 یا چهار کعبت یا هشت دور برود و کعبت سلام بازده تا نماز پیشین
 هیچ نماز دیگر را تهنیت ندهد تا وقت دیگر از بعد از آن وقت زوال
 جز خیرات که در سبک تو باشد یا قدرت حرف کن و آن خیرات چهار چیز است
 که درجه اول که فاضلترین است شهادت که طلب علم کنی هر علمی که در میان
 آنرا علم کنی بدین علم و سبک و سودمند که رسول صلی الله علیه و آله در علم
 گفته است لغوی ما الله اعلم لا نفع و مسلم نافع آن بود که هم خداوند
 تعالی در دل زیادت کند و چشم ترا کند که تا عجب خویش و صفات
 خود بر بینی و تقصیر خود در طاعت بدانی و یکی علم نافع آن بود که در بار

بدان

بر دل تو رسد کند و وقت تو در آخرت صادق کند و دیده
 دل ترا بیا کند تا بظلم و عمل غیر فتوی ملک اخصاص و منبت دور طلب
 کنی و بدین علم درین کتاب کیمیای سعادت مشغول شوئی زویرا
 کار کنی و خلق را بدان راه نمایی که عیب علیه الصلوة و السلام جنین
 مسکونید که هر که این را تهنیت دهد برود و خلق را بدین دعوت کند
 و برادر ملکوت آسمان عظیم خوانند اگر این بر روزی و از اوقات
 تو چیزی زیادت آید انگاه اگر علم تقیه بر خویشی نامردمان را در و فایده
 ایشان فتوی کنی آن نیز از فرض کفایت بود و فضل آن بسیار است
 و بزرگست لیکن برون شرط کنی آنکه از فرض عین پرداخته باشی علم
 این کتاب حاصل کرده باشی و بکار داشته و دیگر آنکه منبت تو از
 طلب علم جاه و قبول و کسب مال باشد ملک تصدق تو آن باشد که نزد

خدا بی نیازی را در همه و مستحق باشد و منزلت علمای جاهل برود
 بنیاد آن بر بی و شکر خلق را آن بود که شیطان تلبیس در علم کند
 و گوید و اندیشه توانست که بر ارجحی اندازی نماید و از اول
 از نزول ایشان میداند که از برای قبول و جنت است **آنکه**
 قوت علم نداری لکن تذکر و عبادت مشغول باشی چون نماز بار
 و قرآن خواندن و بیخ کردن و این درجه پارسا است و ثواب
 این نیز بزرگ **آنکه** بجاری مشغول شوی که رحمت مسلمانان
 در وی باشد و خلق بدان آسوده شوند چون خدمت صوفیان و در
 و اهل علم تین و مال با عبادت چارمان و شش خیاره که این هم عبادت
 و هم راحت خلق و ثواب این از عبادتی که کسی را جنتی نباشد زیاد است
آنکه ازین هر چه سچ خیزد ثواب آن **آنکه** کسب و بکار

نقد

نزدیک

مشغول باشی و لغایت خود و عیال خود و شرع و ران نگاهداری از
 حلال کسب حاصل کنی و این نیز چون شرط گویی و مقصود توان بود که بیخ
 خویش از مسلمانان خدا باز داری و عیال تو نیازمند و حیوانی نباشند
 و این نیز از عبادت است و ثواب این نیز بزرگست اما هر چنانچه چهار
 بگذشتند هر دو و غفلت و کارهای فایده هم ضایع کردن عمر است و سبب
 حرمت و اگر العبادت باشد بجهت مشغول باشی بکار اندر آن روح مسلمان
 بود این خود سبب هلاک باشد و بدانکه مذکور شد از حال خالی نباشد در بکار
 افرات با برخواست و هر که اندرین هر دو مقصودت بزیانت و از رضا
 که طلب سود مشغول نمیشی چندان که کسب بر سچی و خدا کن اگر که بیشتر
 خویش بزبان آوری و همچنین نباشد در حق خلق بر سه حالت است
 راحت این است تا بدان ماند که شکر است و یا سبب ریختن است

حاصل کنی این نیز جز شرط

تا بدان باشد ما و کرم است و دو کان و یک رازوی رحمتی
 نسبت لکن در پنج نوبت و در پنج مردگان اگر نتوانی که باشد
 و در شان بابی باری چند کن تا مانند دو کان نباشد لکن مانند
 بر دو کان و پنج نوبت از خلق دور در اری و جملان کن تا وقت صلح
 کنی و در هر وقت بجاری مشغول نباشی که از آن نفع دینی باشد
 یا نفع دنیای که آن با ورتو باشد برین اگر خیال باشد یا طاعت
 مردمان خویش از غصبت نگاه نمیتوانی و پشت او بی تران بود که در حق
 عزت گیری و در زنا و بی روی و اگر در زواید و تو از وسوسه پر کنده خا
 نباشد و بد که حق تعالی بر دلش مشغول نتوانی بود و با و از عبادت و خواندن
 مستر آن وسوسه از خود دور نتوانی کرد آن بهتر که پیشه خفته باشی
 که خواست سب سلامت است اگر چه نفع است و چون سود نمیتوانی کردن

کنترلان

که از آن نبود که از زبان حسد زکینی و کینه ناپامه و برابر باشی و
 و حسد زنده باشد که نیکو ترین احوال وی آن بود که با مرده برابر بود
 نماز و یک با یک پیش از روال نماز پیش از بسازی و از
 پیش قبله کنی که نماز شب بقبله پیش شود چنانکه روزه روزی پیش
 و قبله روزی بیداری شب همچون سحر باشد با روزه جهلک تا سحر شود
 و طهارت پیش از روال کنی و وقت زوال بسجده حاضر شوئی و بخت
 سجده کنی و مؤذن را منظر باشی و جواب مؤذن را بدی ای کجا
 پیش از نعلیه چهار رکعت نماز در آن کشیدی و گفت این وقت در نما
 اسلک است او باشد خاتم کمال نماز است بر بند و در هر است که هر که
 این چهار رکعت بکند و رکوع و سجده نیکو و تمام بجای آرد و خدا هزار فرشته
 با وی این نماز کند و در استغفار میکند تا سبب انکساف نصیب کنی با هم

و در وقت نماز است پس از آن کین و نماز دیگر مشغول مشغول نشوید مگر
 لب علم موهبتن با بار بی و اوان مسلمانان را بعلم خواندن با خواندن قرآن یا
 حاجت و بنای خویش که بر آن کفایت خویش و عیال خویش است
 پس چهار کعت سنت کین پیش از نماز دیگر که رسول صلی الله علیه و سلم
 گفته است خدای تعالی رحمت کند بر کسی که این چهار کعت کند و عهد
 کند تا دعا را رسول صلی الله علیه و سلم رحمت ترا در باره و پس از نماز دیگر هیچ
 شغل هم بوده مشغول نشوید مگر همین که گفته اند اگر سعادت افرت طلب میکنی
 هیچ وقت بناید که غالی باشی و بچار بگردد وقت را و روی داری
 چنانکه اوقات تو گذشته بود و چاره اتفاق افتد بر مرتب نیکی کند
 و قبی که شغلی بایستی که بر مل نه او چند هر چه بکات اوقات بدین بدید
 و هر کس چنین کند خویش منافع گردد باشد و سرمانه تو عمرت و باز گای

از

افرت بوی توان کرد و سعادت توان رسید و هر نفسی از اوقات
 تو که هر لب که از ابدل قیمت نیست و هرگز نباید بچون احمقان
 پیش که هر روز بر پیشان همکند و مال ایشان می فرایند و میشوند
 و نمیدانند که مال خویش را بد و عمر می کاهند و باورت مال را بفقان و عمر
 باشد و عاقل نشا و نباشد الا بزبوت علم و عمل که این برود و رفیق و بی باشد
 و در کور و شمشه و بی باشند و افرت بدان وقت که مال اهل و فرزندان
 و دوستان همه از وی باز گردند پس چون اوقاتش شود هر چه کند
 تا باز بمسجد آمده پیش از پیش و بر هیچ دستت از مشغول شده فصل این
 وقت همچون فصل مابدوست پیش از اوقات جدای می گوید و هیچ
 بجزر یک فصل طلوع الشمس و صبحها و اللیل از افرت و قبل از غروب و قبل از
 و قبل از غروب انبیا پس خواند که در وقت افرت هر نفسی در روز که

واستغفار بابتی که نماز نشوئی جواب مؤذن بازده الهی که می
 اللهم انی اسألك عن احوال العباد وادبار الخلق واصوات
 دعائیک ان توفی محمد صلی الله علیه و آله الوسیة والفضلة المعظم المحمود
 الذی وعدته بسبب کفر قامت بازده و فیضه الیهم
 که در پیش از آنکه سخن گوئی دو رکعت سنت کن و اگر چهار رکعت دیگر بکنی
 تا سنت شش رکعت شود او تیر و اگر تو بانی که مختلف باشد در سجده نماز
 خفتن کنی و میان این دو نماز زنده داری فصل نزدیک باشد درین
 اجزای بسیار است و این را نشنیده السلی گویند و صلواته الا و این
 دو رکعت است که نماز درین وقت لغو اول روزه رکعت است بود و اگر
 روزه و با آنکه سبب نماز است خفتن گویند اگر چهار رکعت کنی پیش
 از روزه است که بود که میان هر یک نمازی و قیامتی نمازی است

دایره

و کردی دیگر پیش از نماز شام دو رکعت است شب کردن که در هر
 که دعای با آنکه نماز و قامت رکعت نماز فیض کن و دو رکعت سنت
 بکن پس از آن دو رکعت دیگر بکن و در وی اللهم تبارک و تعالی
 یا سبب هم الرضوان که این روا شده اند از رسول صلی الله علیه و آله
 چهار رکعت و دیگر بکن نماز بعد نماز شب زیادت از آنکه محسوب است
 و فضل نزدیک است از اسپس رکعت و نیز بکن یک سلام باید و سلام
 رسول صلی الله علیه و آله درین سبب است سبح اسم ربک الاعلی الذی و
 قبل اهل الکافرون و اخص خوانده است و اگر غم از آن داری که نماز
 شب کنی و نیز بکن تا با نماز شب بکن و چون نماز خفتن کردی
 بجز بخت و فاسد منقول که خانت اعمال نماید که بهتر بود که بخواند و علم
 یا مبطالو کنای یا بخیری که خیر تعلق دارد منقول باشد تا خانت بخواند

چون بخوابی خفت در خانه خواب روی بلبیک در بر دست راست
 حنپ که چون بدست برست خنی روی و جملین فراید بود چنانکه
 در طره خوابانند و یاد کسی درین وقت مرگ را که خواب نماند که
 و سپاری زوی مانند حشر باشد که ازین خواب برنجری آید که مرگ
 را ساخته باشی در بطهارت خنی و وصیت بز بالین وادی تو شده
 در بر تو نه خنی و تو هم که بدانشی نیز سائر هیچ معصیت نشوی و هر چه که میماند
 توانی رسانیدن بر سالی بود که تا گاه چنین که خفته ز در طره با نماند تا پس
 و چاکس انو نه که عمل تو در جاها ز فرسوس چنانچه خواب از پیشین
 کشی که خواب زنگالی را باطل کند و چنانکه مرگ سپاری بر تو دل بود
 و خواب سلامت تو بود و در نماند در شب جنب چهار ساعت بود و دیگر
 خواب که در این سال است

بخواند

کتاب بود که بست سال صلح کنی خواب وان پس کی عمر بود چهار
 کی خود از اول عمر که بدی فالج شده باشد و باید که بوقت خواب است
 طهارت و مسواک نماید و پیشی و غم آن کنی که شب برنجری پیش
 از صبح برنجری که هر گشت نماز در میان سب کنی بود از گنجایی خبر
 ازین گنجها چند کند توانی نیز روز در ماندی و مفلسی را که گنجها در با نماند
 پنج سود کند و چون بپلور زمین نهادی که بوی رب با سبک صفت
 جنبی و با سبک از غده نفسی فاخر بادنی اللهم قنی عذابک
 یوم جمع عبادک اللهم با سبک اجبا و اموات و اعوزک من شر کل ذی
 شر کل و اید انت اخذنا صیانت الا اول انیس فی ملک شی انت
 الا فرطیس بعدک شی اللهم انت خلقت نفسی و انت تموتها لک
 ممانتا و مجابا ان استعاذنا عفر لهما و ارحمهما و ان احصینما فا حفظنا اللهم

اسالك العافية اللهم فبطني في احب الاوقات اليك وتولي
 باحب الاعمال اليك فبرني اليك نفعي وبعدي في تنسلك هذا السالك
 فيعطني ويستغفر فاستغفري وادعني فستجيب لي الكاه اية الكري والبر
 وهو ذميين وسورة تبارك برخوان جنانك خواب فرد كروت تو وديوان
 ذكر خدا و نفعي باشي و بر بهارت باشي هر كه چنين كند روح او را
 بپرورش برده و از خرد نگذارد تا انكه نوبت نما نگاه كه بدارشود چون
 از خواب برانوشي هم بران ترتيب شوي كه نغمه آمد و نماز است
 كن هم مدين در باقي عمر و اگر دشوار است صبر كن چون چاري كه بگنجي
 دارد صبر كن بر اميد ندرستي و از نيب كن كه عمر تو اگر بسيار بود هم سال
 ميشن نبود و اين چه قدر دارد و بادت مقام در افت كه همچو است
 نازد و بر تو دشوار است كه ده سال رنج كشي در بار زكاني و طالب طبعي

نویسنده

و سفر تا باشد كه باقي عمر با ساي سپت سال با ساي سال كه مدت است
 چه بر تو ابي كردن بر شفقت جاودان با ساي و اميد در راز تو باش
 بكر كه نگاه صبر تو دشوار شود ليكن ناخوشين كويي كه امر و صبر كن
 باشد كه مشيت بيري و امشب صبر كن تا بگذرد اميري كه چيست
 نيست كه نه مكن است كه افره تو باشد كه اصل با صبح وقت روشن
 منيت و ما جاز ناگاه در خواب رسيد پس سازم كه كردن او نيز باشد
 از دنيا كه هم چو حال دروي خواهي نماند باشد كه از عمر تو كيفيس با كوفز
 با يك بال ميشن تا نماند است پس اين نماند شيب بر دل خوش ناز بديده
 و نفس خوش را روز بروز فراهم ميدهد كه اگر عمر در از نيب كيري و
 با خوشين كويي مثلا تا سال اخير هم نسبت نفس تن در هر آند هراز
 شونت و او با نماند بگذر اين راه كه بنامونه اند ميشن كفتي بوقت مرگ

نشاد بی بینی که افروز بود و اگر نه جبر با بینی که آرا افروز بود و شادی سبب
 روز با یاد او که بمنزل رسیده بود و پاسود. اکنون که سبب
 او را در نگاهش اوقات دانستی باید که چگونه نماز روز به بدانی
 و ابتدا نماز کسبم چون فارغ شندی از طهارت تن و جامه و جایگاه
 نمازی کردن و عورت از زانوی نماند بپوشیدن بر پای خیز
 و روی بقصد بر میان دو دست دم بخور چهار انگشت از دست راست
 دار و پشت و تن بر پشت کن و حال خود بر لب انیس بر خوان تا بیان
 از پیش دل تو دور شود دل جان کن و از دست چپ خالی کن و نگاه کن
 که در حضرت که بیستی و با که ساجد میگویی و خوابی کرد و نرم دارد که
 بادل غافل بیست خداوند باستی و با پسته پرو سوسه و شهنواز با
 فرشته بی شوخی و با آنکه بی بر درون تو مطلع است و نظری همه

بلالته

بر لست و نماز تو که بند بر زاری و شوق و شرم و بی شکستی بیچاره
 تو بند بود باید که در پیش و بی چنان استی که در بر ای بینی اگر او آینه
 بی ترا میدا که درین دل حاضر میشوند و با که چشم تو نماند است از دریا
 غمگین و حلال ای اعتدال که کی از صلیحان اهل بیت تو که شمشیر
 ترا که ناخاکه میکشید تا به بینی که دل تو چگونه حاضر میشوند و اندامها تو آرام کرد
 و با ادب بستید پس با خود بگو شرم نداری از خداوند خوش کن چون
 از زندگان و بی که برت و بی هیچ منت ترا مید و تو بگو دل تو
 را فرستید و اندامها تو را آرام میگردد و تو میدانی که از فرید کار تو را مید
 و چه حرمت در ظاهر و باطن تو پدید می آید از عظمت بی که قدر
 کنست در دل تو از قدر ندانندگان و بی و این غایت کوناز
 و نامنایی باشد و هیچ دشمنی ترا برین نبود پس این معانی با خوشی میکش

در اول نماز بود که دل حاضر شود که هر نماز که دل در وی حاضر شود نماز
 پذیرفته شود چون دل حاضر کردی و از غوغای دانه نشد و نیارستی که
 نماز با شکی قامت کوی و اگر منقطع جماعت باشی از نماز دست بردار
 میشی از قامت انچه نیست کن و در اول صورت ان نماز که خواهی
 حاضر کنی و کوی که او از غوغای نماز نشین میکند خدا را خوب بیاورد
 کنی پس چنانکه غافل باشی از نیت و وقت بگیر و دست بردار
 چنانکه گفت دست بر او شوی بود که گشتان برابر و گوشت برود
 کشاده دار و در وقت بر آوردن دست فرود گشتن از جانب است
 و چپ است و پیش برود میاورد و چپ کند که برود دست با نیت
 او را چنانکه فرود گزای انگاه با نیت بری چنانکه برود کوی دست
 دست بر نیت دست چپ نه و انگشتان دست با چپ فرود
 گذار

بک نماز

پس از بیکر گوشت کبریا و محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین
 و جنت و جی تا آخر بخوان انگاه کوی اعوذ بالله من الشیطان الرجیم انکلم
 الحمد بر خوان و نیت شد بدائی بجای آورد و فرق میان نماز و طاعت نمود
 و امین بپوسته با فرسوره بگو باید که از وی گسسته واری و توان
 لب دخوان در نماز با دعا و در دو رکعت پیش از نماز شام و خفق
 امین نیز با و از کوی و در نماز با دعا و سورهای که در آخر قرآن دراز
 تر است بر خوان و در نماز شام انکه کوتاه تر است و در نماز پیش از خواب
 خفق انکه میان سهت و خواب و السمار ذات السروج و مانند آن و در نماز
 با دعا در سفر قل ایها الکافرون و سورة الاخلاص و اخره سورة بقره
 رکوع بپوسته کن لیکن خاموش باش که جان الله توان گفت پس
 رکوع انکار کن و بار باری باشی است دست دار و سر در پیش از خواب

برجایگاه سجود دارد هیچ کوزه از دست و چپت کس کس بر کن دست
 بر دار و بر کوه شود و کف دست بر دوزانو نوز و کوزار و زو بار
 و ساقی رست دار و زانو را سوی چشم بره و نشینت و کردن در
 نینت رست دار چنانکه مجاور صورت لای باشد رست و میان
 باز و و پلوکت او در روز زمان کثاوه نازند لکن خورشید رست
 فراهم دارند و الهامه است بر جان ربی العظیم کوی و اگر امام نباشی
 هفت بار کوی با زده بار کوی زود الهامه پشت رست کس تا جمله بالایی تو
 چون الفی باشد رست و دست بر دار بوقت بر آمدن و در بر آمدن
 مسکوی سح اندلس حمد و چون رست بار است با وی کوی
 رنایک الحمد لله السموات و الارض و ملا را شینت رستی
 در نماز با ملا و قنوت بر خوان بعد از رکوع دوم دو رکعت چون فارغ

بونی

شوی بگر کن لب از رکوع و سجود شو و دست بر دار باید که
 اول چیزی که از تو بر زمین رسیدن باشد که زمین نزدیک
 تر باشد تخت دوزانو پس دو دست پس پیشانی بر زمین
 بر زمین نه و همه نماها خویش کناده دارد و سجود زانو از جلو دور
 دور و در و شکم از زمان بر دار و زمان جمله نماهای فراهم دارند و دو
 دست با کشتان رست بر زمین نه و در مقابل دو دست و ساعد
 دست بر زمین کس و رسته با رجان ربی الاعلی و کجه کوی و اگر امام
 نباشی هفت بار باده بار الهامه کوی و دست باز نشین بر با چپ
 در کشتان رست بر زمین نه بسوی قبله و هر دو دست بر دوزان
 نه و کوی رب اغفر لی و از جنی دار ز قبی و عافی و هفت غنی الهامه که
 سجود همچنین کس و دست باز نشین و سبک استسکی بر با چپ

دو دست بر زمین نهشت فرا کرد چون کسی خیزد چنانکه نیت
 انگشتان بر زمین اعتماد کنی و در حال بختن یک پای فرائض بر
 و بپوشد اگر از آن وقت که بختن نزدیک کسی تا آن وقت
 که بقیام نزدیک کسی بپوشد بیدار تا بحال از ذکر زبان خالی نباشند
 انچه احوذ با بد یکبار کوی و دیگر کفایت محبت بکس برکت و بکم
 متعهد نشین و دست سمت در وقت تشهد بر آن سمت قرار کن
 که انگشت سجد که بر آن اشارت کنی با آسمان درین وقت کوی استخوان
 لاله لاله بوقت گفتن لاله دست انگشتان چپ باز کرده بر آن
 در پایی چپش چنانچه میان دو سجده و در تشهد باریش سر چپ
 بر زمین نه و بر دو ساق چپ دست از زیر برون کن انگشتان
 باری سمت بر زمین نواز موسیقی تبار و التجات که معروف است بر آن

بالحکم

یا اللهم صلی علی محمد و آلین تشهد و با فخر تمام بخوان و در وضو
 یا اللهم صلی علی محمد است و دعا کوبیدن التجات معروف است بر
 خوان و آن نیت اللهم صلی علی ذکرک و شاکرک و حسن عبادک اللهم
 انی اعود بک فرقه الطبی و المات و اعود بک و اعود بک فرقه الحج
 الرجال و اعود بک فرقه السلا و در کالتعا و نیت اعداد و نیت
 اللهم انی اعود بک فرقه النبی و فرقه القیوم و عذالین بر جمل
 یا ارحم الراحمین انگاه روی سوی سمت کن و کوب سلام علیکم و
 اعد و از جانب چپ یکبار روی بکوی و دیگر درین وقت نیت کن
 از نماز بیرون آمدن را و در سجده دادن نیت کن بر زمین
 و کبی که حاضر باشند از نیت صورت نماز کسی را که تنها بود
 و روح نماز حضور و حضور دل است با هر چه بر زبان می رود پس

مسکوبه که هر نماز که دل در روی جعفریت لغویت نزدیک است
 و رسول صلی الله علیه و آله گفت کس باشد که از نماز روی از ده کی بسیند
 و هر کسی را آن قدر نوسیند که در آنکه چو سبکیت در دل او حاضر بود و سلام
ادب امامت و اقتداست امامت که نماز سبک کند که لیس
 مسکوبه بچکس و انزیم که نماز روی بدان سبکی و بدان تاجی بود
 که نماز مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و با بزرگتر افتخار کند تا امامت تمام شود
 و تا صفی است نکتند و او از برادر در یک و ما موم او از برادر او
 مکران است در که خودیشونی و نیت امامت تا افضل امامت باید
 اگر کند توار امامت نیاید و جماعتیان توار جماعت یا نیز چون نیت
 اقتدا کرده باشند و باید که در همت و اعوذ همه گوید و محمد و سوره
 یا او از ملذخ خوانند در دو رکعت پیش کرد نماز پیشین و دیگر که است

فانز

خوانند و امین نیز با او گوید یا فاتحه و ما موم نیز امین گوید یا او را یا
 امام هم بدینش و در سب و امام سب از فاتحه اقتدر خاموش باشد که
 جماعتیان فاتحه خوانند تا سوره تمام از وی خوانند شنیدند و ما موم هم
 فاتحه بخوانند مگر در نماز پیشین و دیگر و در نمازی که در اقامه شده است
 و او از امام شنوند و امام هیچ رکوع و سجود سه بار پیش گوید و در شنید
 اول حمد اللهم صبی علی محمد و علی آل محمد گفت بر خیزد برین نیز اندر
 و در وقت سلام نیت سلام کند و قوم و قوم سلام خوش نیت
 چرا کین در چون سلام داد سبک بر خیزد و روی با قوم کند و دعا
 و اگر جماعت زنان باشند روی باز کند تا ایشان مکرر بنویسند
 کردند و از جماعتیان هیچ کس بخیزد تا اول امام بر خیزد و امام هم
 باز کرد و خواهد از جانب سمت کرد و خواهد از جانب سمت

رست اولی تو امام در دعای خویش را تخصیص کند لیکن گوید
 اللهم ابدنا اللهم اغفر لنا وقوت باواز گوید و قوم امین گویند
 و دست بر نذارند که این دست شده است از رسول صلی الله
 علیه و سلم روایم که با کبریا که او افتخار داده بود و بر تو می و جای هر دو چون واقع
 نباشد بران قبایس خوان کرد و چون امام گوید انک تقضی و لا تقضی
 علیک ما موم تر همان یک گوید تا با قنوت می کشد این چهارستان
 تنها نه است که در وقت جای ناید کی را با پس کشد تا ز یک پیش
 و انکس را با پس باند بر ای وی در سج عمل ناید که در پیش امام شود
 و نه نیز او می بسم کند لیکن از پس می میشود و چون پیشانی امام
 در سج در پید افکانه و می قصد ناید که کند تا امام رست نه نشیند وی
 سر از سج و بر نبارد و **اوب نماز اومینه** تا کند اومینه عید مومناست

بر زمین

در روز کلا است

در روز بزرگوار است که بدین مهت از را بی و استند و اندر
 وی ساعتی است که هر دعای که در آن ساعت است بجا می شود
 که از روز پنجشنبه باز سازد این دو کند با کبریا که جابیه گوید و هیچ دستها
 مشغول باشند بر شبا کانه روز پنجشنبه که این ساعت همچون است
 روز اومینه است نیت روز روز اومینه است لیکن پنجشنبه هم
 باز رستند که نیت است از روزه روز اومینه تنها و بوضوح روز اومینه
 بر این عمل که عمل درین روز هم است پس جابیه سفید پوشش که خداوند
 تعالی جابیه سفید را دوست تر دارد و بوی خوش بکار دارد و عیدین
 پاک کن بر آنکه موی لب و زبر دست و زبر ناف را سفید کنی و آن
 بر جنبی و سوال کنی پس بپاک بسجده جامع مثنوی و در راه استند و بجز
 روی که در خیمت که هر که در ساعت اول بسجده جامع شود همچنان باشد که

که شتری قربان کرده باشد و در دویم ساعت چنان باشد که گادی
 قربان کرده باشد و در سوم ساعت که غنذی و در چهارم ساعت
 و در پنجم سینه چون امام برزیدند مخالف در روز نذر و قلمها برگیرند
 و در ششگان بساط خطبه مشغول شوند چنان گویند که زودی خون در کبر است
 پنج بجای زودت و بخت و دیار را نماند بکاه خویش بود و در آن روز چون
 در جامع شدی صفت اولی طلب کن و اگر در میان آنه پنداری در کرد
 مردمان در سنه در پیش ایشان و از آن روز یک و یواری استواری نشین
 تا کسی پیش تو نکرده و در پیش تا نجات مسجد کنی اگر خطیب در میان
 خطبه بود و بعد کن تا پیش آنکه خطیب بیرون آید چهار رکعت نماز کن
 و در وی سوره القام و سوره الکاف و طه و این بخواند اگر توانی اللهم
 و پس در جم الرضان و تبارک الذي بيده الملك بر جوانی و اگر توانی هر گز

باید

نجاه بار اخلاص بخوان که در هر سه است هر که این کند نمیرود تا
 الحکاه که جایگاه خویش و در شب نهد پند بکسی دیگر از آن
 نه پند و این سوره اگر شب آدینه بخواند ثواب بسیار دارد
 چون نتواند نقل هوا کند بسیار بخواند و شب آدینه روز
 آدینه صلوات بسیار و او را بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 نفسی زبک دارد و چون خطیب بر منبر آید سخن نشاید گفت
 و نماز نشاید کرد و الا نجات بکند خواب مؤذن باز دهد و بساط
 خطبه مشغول شود و بند خطبه بدین و البته هیچ کند که در جرا
 که هر که کسی را گوید در میان خطبه که خاموش باش به بوده گفته باشد
 و بر جمیع خود یعنی که دیگر از ایشان است خاموش کن چون خطبه تمام شد
 جواب تمامت بدو افتد کند نماز امام چون سلام داد و الحمد و اخلاص

و محو قیام هر یک هفت بار بخواند که آن حسابی و جزوی بود و بر او
 اگر شیطان یا دیگر چه بگوید پس از آن با غمی با جمید یا سیدی امجد
 یا رحیم یا وود و اغشی بخواند که در هر یک و فیض ملک عین موافک
 پس در وقت ای چهار رکعت یا شش رکعت کند که این همه روایت کرده اند
 با اوقات مختلف پس محکم می باشد در سجده تا شب یا تا نماز دیگر
 و باینکه منظران ساعت شریف می بوده باشد و هر چه حافظ باشد
 تا بود که تا در آن وقت شریف رسد و بخشود و حضور دل باشد
 و مجلس نشسته گوید آن و حلقه حکامه نشود و البته و کینه بیکس عالم شود
 که در وی علم شود مندا باشد که از وی چشم و بر پس حق در دل تو را باز
 کرد و در عنایت دنیا از تو کمتر شود و هر علمی که ترا از دنیا با فرست
 نخواهد و جعل از آن علم بر تیر بخوابد کن از علمی که سود مند باشد

دعای

دو عای هزار بی بسیار که بوقت بر آمدن آفتاب و وقت استیفا
 و وقت بر شدن خطیب بر منبر و وقت خامت وقت
 استیفا و آن امام در نماز که مکه است که آن ساعت شریف
 از یکی از این اوقات بود و هر یک که نادرین روز صدقه در این
 قدر که توانی داد و درین روز هیچ کس میان نماز و روز و آنکه
 در کوفه و خواندن قرآن و شنیدن علم و عبادت چهار شایسته
 خبانه نامه خیرات درین روز جمع شود و این دیگر روز از جمله هفته
 با فرست وقت کن و جزوی دیگر بدان بسیار بنام بود که کفارت جمله
 هفته بود و **ادب** **روزه** هیچ حال ناید که روزه تو در جمیع سال از
 پیش از رمضان بود که چون از تجارت و بازرگانی بروزه منت
 دست برداشته از وجبات بلند در فردوس اعلی محروم مالی حضرت

سبب روزهی چون روزه دار از درجه ای که در دنیا بود و در آستان
 می نگرید چنانکه کسی از زمین بسبار نای در شنیده کرد در میان
 آسمان و روزه نای نای مثل تیر روزه داشتن را عفو و عافیت را داده
 بیشتر از دنیای آنچه بود و بیشتر از محرم و مجله حبیب و جان و جمله با هم اول
 روزه داشتن نوابی عظیم دارد و ان رحمت تمام و ذوالعقد و
 روز و آنچه و محرم هم این در جمیع سال بود اما در ماه اول روزه و آخر و با هم
 بعضی سینه دریم و چهار دریم و باز دریم و در وقت دو شنبه و پنجشنبه
 و او نیز تا این روز کفارت جمله سال و ماه شود و همان سبب که روزه
 ان باشد که از طعام و شراب و میانه دست برداری و پس که
سید عالم صلی الله علیه و آله گفته است ای سبب روزه دار را که در دنیا
 وی از روزه نترسند مگر کسی نیست بلکه تمامی روزه ان بود

که همه از آنها

که همه از آنها از ناشایست نگاه دارد چشم از کسبتین نه بجای چو سگ
 و زبان از سخن گفتن مبروده که خوشتر از آن مگر نزد و کوشش
 اینستیدن مبروده که شتر از آنبار که میده است ملک هفت عالم
 نگاه مایه و نه است همچون مشک و فرج که در **نیمه شب** که رخ خیزد روزه
 را بکشد بیدار و روح و عینیت و سخن حسنی و موم کند و روح و سهوت
 نگر نیست و **رسول صلی الله علیه و آله** فرموده که روزه حساب است
 چون روزه دار جان باشد که مبروده نکند و نماز مبروری کند و اگر
 کسی با وی جنب کند که مگر که من روزه دارم نگاه چه کسی تا
 روزه را طعام صلا کشتی و زیادت از آن بخوری که هرگز که
 روزه مبراشتی خورد چه بیکبار چه بر دو بار بلکه چون بیک بار
 بود مبروده که ان بود نماز شب دشوار بود و سهوت تر شود و مضمون

از روزه سگستن، شهوت و ضعف قوت است **روز نهمست**
 که هیچ جایگاه نزد خدای تعالی ختم نراند مگر سنت اگر چه افعال
 بود چنین روزه بسیار واری چند آنکه توانی که روزه بنیاد و عبادت
 و تکلیف طاعتهاست **رسول صلی الله علیه و آله** میس که بزرگ بر طاعت
 که نیده کند کی بدیه شود و زیادت میشود که معتقد مکرر روزه کردن
 مرتبت و جزای روزه نهمست و جزای آن فرمودیم بی اندازه
رسول صلی الله علیه و آله گفت ای خداوند منم که جان مردم
 اوست که بوی و نان روزه دار نزد خدای تم خوشتر است از آنکه
 بوی مشک خندای تم گوید نیده من از طعام و نر آب دست بشویم
 است برای روزه نهمست و جزای من و هم بران و رسول صلی
 الله علیه و آله میس گفت نهمست را در سبب جدا گانه نام آن نهمست

روز نهم

خزرو داران دران در وقت نهم **باب دهم در بیان کردن سعادت**
 بدانکه یک نهم درین طاعت و نشانی است و دیگر نهم از معصیت
 دور بودن و معصیت بجای نماند آورد و اما روزه معصیتهاست
 نماند و اشق الاصل یعنی و برای این گفت **رسول صلی الله علیه و آله**
 که بجهت تحقیق نهمست که کسی از کار بد بجزرت کند و جدا بکنند نهمست
 که با جوای خود جدا توان کرد و بدانکه معصیتها بر توانمهای نهمست که
 هر یکی از آن نعمتی است از خدای بر توانمهای نهمست نهمست که چون
 نهمست و بر او معصیت بکار و ادوی در لمانت و بی حیانت کنی از
 نهمست باسی و با بکاری هیچ چیز باز نکرده باشی اندامهای تو معصیت
 تواند نگاه کن که نماند نشان را چون نگاهداری و هیچ کس نهمست
 از نهمگان که نهمست و از نهمست و نهمست و نهمست و نهمست

و مقین بدانکه جلالتها پست و گوشت تو در بوحالت قیامت
 زبان فصیح بر تو گواهی خواهند داد هر چه کرده باشی و بر خند بزاد
 خلق ترا اذیت و سخت خواهد کرد چنانکه خدای تو گفت **یونهم**
علیم السنتم و اید بهم و **علیم** بگفتن آنجا که **اعلمون** از روز عظیم که زبان
 ایشان و دست و پای ایشان بر ایشان گواهی دهند هر چه کرده
 باشند پس علیه تن خویش را نگاهدار خاصه صفت اذام را چشم
 گوشش زبان و فرج و دست و پای و شکم **همشتم** بدانکه ویرا
 برای آن آفریده اند تا چون بر روی راه فرامی چشم را از پشت
 پای دیگر که بر روی تا برجه ترا بران حاجت است بر منی و بجزئی که آن
 حاجت نیست منکر و در ملکوت آسمان در زمین نظاره کن و بجز
 که و عجایب منع ایشان بر بین و هر چه جز اینست چشم نگاهدار

مغز از چهار

خاصه از چهار چیز از آنکه در نا محرم نگاه کنی و تشبیهت در صورت
 نیکو نگری و از آنکه چشم خود بمالایی نگری و در اخیر واری **کاش**
 را نگاهدار از آنکه بوی بدعت و عنیت و محسن و سخن بهبودی باطل
 شنوی که گوشش برای آن آفریده اند که تا سخن خدای تو و
 سخن **رسول صلی الله علیه و آله** و حکمت علماء را و این آشنود و آن
 علمی که از آن حاصل گزند و اذیت سازی و معیادت ایدی ری
 و چون با بدان ناشائست و بهبوده شنوی آنچه را و و با و بر بود
 چشم و دشمن تو کرد و و آنکه سب سعادت تو بود و سب هلاکت
 کرد و در کج گوشت ری و زبان نگاری پیش ازین بنویسد و کمان بهر
 که بزبان گویند بود و بسبب بگفته شنوده نترسک گویند مانند در
 و زرد و بال شنوده از آنکه گویند **آما زبان** زبان از برای یاد کردن خدای تو

آفریده آمد و برای خواندن قرآن و گفتن علم در آن مومن خون بخوبی
 غرور و جلوه پیدا کردن آنچه در دل نهانست از صاحبهای دین و دنیا چون
 بکار و آشتی و بران در آن گفتار نعمت خدای تم کردن و دوی خیر
 ترین از امهائی آدمی است و هیچ جز آدمی را خدایا برین تکلیف که زبان
 هر قوت که در اری از کلام بهشت و بی باز مگر که تا بدید که ناکاه ترا در قهر
 دوزخ افکند که **در خیر است** که بنده باشد که یک سخن بگوید
 و آن سخن ویران باشد و سال راه بجز دوزخ فرومی افکند و یکی را
 از باران **ارسل الله رسولا** در کار و در کارها ز بکشند یکی و
 به بهشت رسید **رسید عالم صلی الله علیه و آله** و **تسم** گفت توجیه دانی
 باشد که وقتی سخن گفته باشد گفتنی یا سخن دادنی از مال خویش سخن
 کرده باشد پس زبان از بهشت جز نکند **اول اندر دوزخ زبان**

گفتند

از برای

از وی نگاهدارد و در حد مزاج و بازی که چون در نزل زبان در دوزخ
 عادت کند و جباران با زنده پسند و در دوزخ از کلام آن بگریزند
 و چون بدین معنوف شدی کسی نیز قبول تو افتاد کند و بفر
 خشم حقاقت در تو نگر و اگر خواهی که بدانی که در دوزخ چگونه
 شنست و رویکران مگر که چون در دوزخ گویند ترا چگونه شنست
 و آن پس در چشم تو چگونه خبر خویش نماید و در جمله صدهای خویش
 همچنان کن که نورش عیب خویش نه بینی و در و کران بینی چه
 ترا از دیگران زشت آید پس خویش را از آن پسند **دویم**
و عده و عده خلافت **تو انی** و عده مکن و لکن **بفعل** نگوی
 کن بی و عده پس اگر و عده وادی به حال خلافت مکن که
 این نشان اتفاق است مگر عزیزی و ضروری بود رسول صلی الله علیه و آله

پندگو

گفتند جز در هر که باشد منافق است اگر چه نماز میکند و روز
 صیام روزه می آید که چون سخن گوید دروغ گوید و در وی آنکه چون عده
 دهد خلاف کند سپوم آنکه چون امانت بوی دهند خبیثت
 کند **سپوم غیبت است** زبان از غیبت نگایداری که
در غیبت که غیبت از زبان برست چه زبانی تو به از زبان باز
 برود غیبت از تو به بریزد تا آنگاه که کلی نخواهد و هر سخنی که از
 کسی گوئی که اگر بشنود برگیرد آن غیبت است اگر چه راست بود
 و در بابش از غیبت مرایان که ایشان غیبت گشتند لفظ
 دعا و لفظ شفقت چنانکه گویند فلان از در دنا و در سجاری که
 و بر افتاد و خدای یقم ما را از بلائی نفس خویش بگردان
 بجای در فلان کس را چنین واقعه افتاده و مقصود ایشان بخارا

کردن

کردن عیب کسی باشد لکن در معرض دعا و اندوه بوی گویند
 و بسیارند که بدین از غیبت برستند و محققیت با غیبت بهم
 در مصیبت دیگر گردن یکی ریاضت خویش تا فراموشی بصلح دیگر
 بر خویش نشان گردن که من چنین مصیبتی که غیبت میکنند و اندوه برد
 سنجورم و اگر مقصود دعا بوی در خلوت گفتی و اگر بر رخ غیبت
 وی اندوه بکین بوی غیبت وی آشکارا کردی و با آشکارا شدن
 وی بدو بکین بوی و هر که بدان بداند که خدای تم در قرآن
 غیبت گشتند را ببرد از خوار ماند کرده است و گفته **ایحیی اعلم**
ان با کل لطم اخیه تباذله نهمه هر که غیبت کند و حکمی گفته است
 که هر که داند که خدای تم را در آفریدن خلق هیچ غلط ننموده و میدانند
 که هر کسی را چگونه آفریده است هیچ کس را غیبت نکند و اگر در یک خبر

اندیش کنی هرگز هیچ مسلمان از عیب کنی در خویش کنی
 کنی که در خویش نظایر و مایه هیچ عیب یابی اگر می شناسی و فادری
 بر آنکه خویش را از آن پاک کنی بلکه عجز مردمان بجز عیبت
 و عذر ایشان چون عذر است و اگر خویش را پاک و مصوم شناسی
 بر آنکه هیچ عیب در او بی چون نادانی وی بعیب خویش نسبت
 و حج حافت بر این نسبت و اگر خدای تم تو خیر جویی از عیب
 خویش بیا کردی و عافیت نادانی این باشد که خویش را بجهنم
 بینی و دیگر از آن چشم خط و اگر هستی بر پاری که چنین پاک
 بی عیب بشک مشغول شود خویش را بعیب مردان و مردان
 کند که عیب عیب بزرگ است و اگر تو نیز از عیب جانی نیستی و نیست
 کسی از آن کوته نال اشکارا شود و دیگر از آن است که بخور شود

العیب

اگر عیب پستان بوی تو زاده و ما شنوده واری خدای تعالی نیز
 عیبهای تو بوشند و اگر بر رسوا کنی خدای تعالی با نهادن او بر تو
 مسلط کند تا در این جهان رسوا کند و نگاه در روز قیامت
 ترا خلق نیز رسوا کند **جهانم حد سبت** در پیش از حد و محبت
 کردن در سخن مبردمان و داوری کردن بر سخن که گویند عیب
 سخن مردمان جتن که از آن بوحشت خفاست و اگر خیر در روی
 دو عیب در باشد کی تا گفتن بر خویش بزرگی و دانش و محال
 عقل و نسبت کردن آن باور دیگر بجهل و حافت و نادانی و این چنانکه
 باشد و هیچ مسلمانان حرام است و هر که با وی داوری کنی در سخن اگر
 سفید بود ترا بچاند و اگر بود ترا شن که در از برای این گفت
سید عالم صدوات الله علیه که هر که از داوری در سخن دست برد

و اگر او روی باطل بود و بر او ریاضت بهشت خانه بنا کنند
 و اگر کجی بود و بر او ریاضت بهشت خانه بنا کنند و گوشه دار کنند
 که شیطان گوید خاموش مباش و حق بگوید شیطان همیشه مختار
 بهمانه جزو اثر دارد و نباید که شیطان بر تو خدود و بداند حق گفتن نگوید
 لیکن با کسی فرزند برود و ترطمان باشد که بصحبت و رفیق گوید و تهنه
 گوید ز بر ملاحظه اگر بعضی گوئی و بر بلا نصیحت بود و نصیحت
 و فساد این پیش از صلاح بود **و چشم خود را گفتن** تا گفتن
 بر خوشترن بصلاح و نیکو خوئی و خواجگی که زمین و فرجه آن
 و خدای تم ازین معنی کرده است **تو از کوا انبیکم** و یکی را
 از طهارت پس بداند که حق بهست بود که زنت بود گفت باشد نشان
 خویش اگر چه بهست بود زنت بود زنتها را عادت کنی ثنائی

چون گفتن

نشان بر خویش گفتن که آن آب حشمت را از چشم مردمان برود
 حافت و نادانی بدان اشکار شود و زود بک حشمتی و زود یک
 خلق نیکو بنده کرده و اگر خواهی که برانی که در آن هیچ زیاده ای
 حشمت نیست بلکه نقصان است گوش در بیان آن خویش که
 ایشان خویش را با او بدو تا گویند بر خویش حکومت در دل
 تو حق و کران کردند و حال خاموش باشی چون غائب شود و بر
 نیکویی پس دیگران در حق تو همچون باشند آنچه از دیگران ترا نشد
 اید تو کن **ششم یعنی کردن است** زبان از لعنت کردن نگاهدار
 هیچ افزیده را از مردم و جانور و طعام لعنت مکن و هیچ ادبی
 حکم مکن که روی بر منافق است و ملعون گسب و بداند که روز قیامت
 بجایس با نیز سبند چرا که ابلیس را لعنت نکردی و زبان ملعنت



مشغول کردی تا کسی که برسد و چون لغت کند پرسند که چرا
 لغت کردی و چنانکه لغت نماند بگفت گویدین نیز نشاید که
 اغریه را عیب کردن بی حرمی بود و حق اغریه کار در **رسول است**
اسد علی هیچ طام را نمی بینی که برست لیکن اگر باستی بخوردی و اگر نه
 دست بدستی **مستم** نفرین کردن **بجکس** دعا بدین اگر چه بر تو
 ظلم کند لیکن سر و کار وی بخنداری تو افکن **دور خیزت** که مظلوم
 و عار بدینکه ظالم ناگاه مکافات کند و با دینی ظالم بروی نماید در
 قیامت و با ظالم بدان گیرد و یکی زبان در حجاج و راز کردن
 یکی از بزرگان سلف گفت خدای تم انصاف حجاج استبانه از
 کسی که در زبان تعرض کند چنانکه انصاف مظلومان حجاج از وی
 استبانه **مستم مزاج** و تا خور کردن زبان از آن نگاهدار

دو جکس

دو جکس مخمذ و یکس از کس کذا بروی پس بر دو هیت
 وی از دلها برسد و کین از دور دلها بکار و با جکس مزاج
 مکتوم و اگر کسی با تو مزاج کند جواب ده و روی از اهل مزاج و پروده
 مگردان ناگاه که با عزت دیگر شود تا امنیت و جمله افتمای زبان
 و زبانی الایه تنها نشین و راوی دیگر رفتن که در میان مردمان زبان
 نگاه داشتن ممکن نیست مگر چنانکه ابوبکر که سستی در دهان نهاد
 بود وی بچوسته تا سخن نگوید مگر ضرورت و اشارت زبان کرد
 و کفیی که این مرد را کارها افکنده است بس زبان بسبب کت
 است در دنیا و آخرت از وی حذر باید کرد و اکنون افت چشم
 و گوش و زبان گفتیم افت مظلوم شکم است که در مایه ای از وی
اناشکم نگاهداید **بیش** از هر اسم و نسبت و فضلال **بنا بخورد**

و از حلال اندک با بد جزو زینجا که شکم بر شود و پیش از شیر میاید
 دست از نظام باز گیری که چون مسدود می شود دل سبب کرد و حفظ
 نماید کرد و اندامهای از عبادت کردن کران شوند و شهنو نما که
 شیطان است قوی گردد و سبب از نظام حلال کلید میزند است
 پس اگر از حرام بود چو نه بود و طلب حلال فریضه است بر همه مسلمانان
 و عبادت با خورشید حرام چون نیاید باشد بر نفس جنین گفته اند
 بر زبان دین و کمال سبب حلال نیافت است که چون بجای میماند
 و مانعی ناخوشی نتوانست کبی از حلال در غمناکی اما تحمل کردن و ششم
 کردن که از حلال بود و شمار بود و حلال بسیار است و بر نوبت
 که باطن کار تا شناسی لکن هر چه بقین دانی که حرام است از آن
 دور باش و هر چه دل گواهی دهد بجای او بسبب دلیل و ششانی

که حاجی

که بجای آن مال لیس کند از آن نیز دور باش و هر چه بر حرامی
 وی نشان نماند از حلال است نشان چون مال بود که در دست
 سلطان بود اگر دانی که از میراث حلال است با از صیاع حلال خود
 حلال روشن بود و اگر دانی که از کسب طلب است به حرام است طعم
 روشن بود و اگر دانی که از کسب است و غالب مال حرام است از آن
 دور باش که ظلم وی دلیل حرامی بطلان هر چه حقین نیست و محبین مال تو
 نوحه کرد و خرف و روشن کسی که کسب وی بی شکر از حرام است چون نذر
 مال بعینه از کسب است انبالیه اگر دانی که از آن دور باش و مال دیگر
 مسلمانان همه حلال دانند اگر دانی که از آن چه حرام است روشن
 مال وقف بود که کسی بخلاف شرط واقف است بنا جناب که واقف
 صوفیان حوزد و صوفی نماند بصفه و سرت لکن بفرغ و سجاده

باشند پس باید در همه وقت طبع خود را در وی بطالب علی
 مشغول نباشد و هر که بروی مصیبتی رود که اگر اشکارا شود گواهی دهد
 بدان رو کند هر چه از وقت صوفیان خورد حرام خورد
 که صوفی هر دو عدل بود که زیادت از عدالت در وی حاصل است
 دیگر بود که از عدالت نباشد و هر که خوشتر بصورت پارسایان
 فرغانه نماید و بر ایران حسب چیزی بدیند و هر چه استند حرام بود
 و اگر در باطن وی چیزی بود که اگر دیده بدشتی نرادی و این
 معنی گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که حلال چیزی که خورد
 آن بود که از کسب دست وی بود **افزادیم** از حرام نگاه باید
 و توانی تا نگاه که چشم از حرام نگاهداری و شکم از شسته
 و بسیار خوردن نگاهداری که بسیار خوردن شهوت انگیزد

دشمنوت

دشمنوت اندیش آورد و اندیشه فراگمترین دارد پس
 بجز همه شهوتها بسیار خوردن است خاصه که شهوت **انار**
نگاه دارد و از آنکه کسی را زینا با مجرای دیگری باورد و حسنی و امانی
 خیانتی کنی و لقب علم جزبی خوری نویسی که زبان نشاید گفتن زین
 آنکه قلم همچون زبانست بلکه عظیم تر که نوشته ماند و گفته ماند **انار**
باید نگاه دارد و از آنکه نگاهداری در وی پارسایان حرامی خوانند
 یا بهر چه کاری ناشائست فرا شوئی و بخانه سلطان و وزیر
 عالمی عالم شدن معصیه است الا بفرورت که **معصیتی صلی الله علیه و آله**
 مسکون بود که هر که تو انگر بر تو انگر کند برای تو انگری وی در ج ازین
 وی بشود و مسکون است که چون تو انگر عالم باشد تر باشد است
 نگاهداریست **افزادیم** در جمله بدانکه حرکت و سکون تو با نگاه

هیچ یک در مصیبت بکار میدار و بچوسته طباعتها مشغول می
 باشم بگذار که گفتی ریخ و وبال ان با تو کرد و اگر در طاعت
 و شکر بکار برده باشی رحمت و فایده ان با تو آید و خدای باید
 تو عمل و از توبی نیاز هست و ز نماز تا خولیتن را عنونه ندی کوی
 خدای رحیم است و گریه کن مان ندیکان با مرزد و این سخن سخن است
 دشمنین و لیکن در زبیر قائل است و گویند این را لقب
 حاققت از حضرت نبوت که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته است
 که زبیر است که حساب خویش کند و کار جهان کند که بس از هر که
 و بران شود و دارد و احمق آن باشد که هر چه خواهد کند و انگاه خدای تبارک
 حکم کند و از زو بخوابد با هر نفس بر آنکه این سخن خدای تبارک رحیم است
 همچنان باشد که کسی خواهد که نفیسه شود و چه کند و با مومن علم

مشغول نشود

مشغول نشود و گوید خدای تبارک رحیم است باشد که در آنچه علم دنیا
 کند بی مومن چنانکه دل معشوقی تو انگری خواهد و از تجارت و قمار
 و کسب کردن دست بردار و بگویند که خدای تبارک رحیم است باشد که
 بی ریخ نمیزناید و اگر تو این سخن را از هر که و بی شنوی انبار احمق
 دانی و بر انبیا خدای و اگر چه از گرم و قدرت خدای تبارک میگویند
 و رحمت بسگویند همچین بر زبان و بی بر تو خندند چون امرش
 و رحمت چشم داری عهد و کردار و خدای تبارک میگویند وان للذین
الاسمی سبح کس نبرد و مگر آنچه بکار و در مسکو یکان الابرار
یعنی نعیم وان العجبار یعنی نعیم میگویند کاران در شب است اندو بگردان
 در روز و زخ و چون بچند خویش دست نینداری در طلب سیم طلب
 علم و در طلب سعادت افزت نیز دست بردار و بر که کفر آورد

نکت و غره مشو و خوشین را عشوه مدد که چون سپیدان سو
 سووت نزارد و میخ کرم و حجت خدای تو نیست که ملک افت
 و سعادت اید به بند برنج که روز چند اندک گشتی پس آن کن که
 برزگان و عاقلان کردند که راه احتیاط و فریبش گرفتند چنانکه
 اهل باغ غافل که غره شدند و خوشین را عشوه کردند تا بگشایدند
 و کاشکی هر که غار و روزه و صدقه و عهد و تقوی بجای آورد این
 همه نجات یابد که این همه بجای آورد و حضرت می راه است چنانکه
 معلوم است که هر که کار نبرد و کاشکی که از زمین نرم کند و آب
 دهد و چشم بر آن کند بر یکدی که با زبان همه حضرت و عقبا
 بسیار در راه است کار حضرت نیز عجب میدان **بدا کردن**
معصیت دل بر آنکه اندامها را از معصیت کردن چنانکه کفیم نگاه نتوانی

دشمن

دشمن تا بیشتر دل از نجاست و پلیدی صفات نگوید باک کنی
 که اصل دل است و امیرین و سبب اگر وی باک و سبب بود اندامها
 خیر باکی و نشانی که زود و اگر دل بید بود و بصفت ناسندیده
 آلوده بود از وی خیر پلیدی نترسد که از کوزه آن بیرون آید که در
 بود و صفات نگوید بسیار است چون شیره طعام و شیره کفاح و شیره
 سخن مهربوده و عنایت و مانند آن اگر از این همه پاک باشد **صفت**
 که بیشتر بار سایان خلاص نیاند و تامل از آن پاک گشتند **پای**
اصل نزارد و آن حد است و با عجب **رسول صلی الله علیه و سلم**
 گفته است سبب خیر ملاک گشته است بجای که قوت دارد که حکم
 بر بخنی روان بود و هوای دل که نیده از بی آن فراتر و عجب یعنی
 نزارد نیکو خوشین اما حد شایسته است از بخنی که بخنی آن بود که آنچه در **سبب**

و نسبت از دیگران در پنج و دو سبب آنکه نعمتی که فرزند خداست تا که
 و تعالی از نیکان در پنج و دو سبب عظیم تر و شرف تر و حدود آن بود
 که در او شوار بود که خدای تم از خزان قدرت خود منزه را نعمتی در چون
 مال و با علم با جاه با قبول در دل خلق یا چیزی دیگر یا خواندن آن باشد
 که آن نعمت را بران منزه زوال آید اگر چه بوی خواهد رسید و این نعمت
 بملیدی طین بود و این گفت **سوال سی و نهم** **والله اعلم**
 که حمد طاعتها منزه را خبان خورد که شش بهیم را و حدود است
 که همیشه در غدا بود و پس بروی رحمت کند که دنیا بر کز خا
 نباشد از دوستان و دشمنان وی که خدا بر ایشان نعمتی باشد
 با مال با جاه با علم و در ع و وی بپوسته در انزوه و غداست بهر خدا
 ارضت عظیم تر بلکه منزه زهد تا نگاه که خلق را همان خواهد که خوشتر را

و با همه سلطان

و با همه سلطان ایماز باشد در شادی و اندوه ایشان که مسلمانان
 همچون نماند یکدیگر را نگاه میدارند و چون یک تن را اندک اندک
 در روز منزه شود همه تن کا بی ای چون دل خوشی برین صفت بنا
 فرض عین تو نیست و راه وین که این صفت حاصل کنی و دل از
 پلیدی پاک کنی **اما این که تا حاجت است** که بیشتر خلق از انفتاد
 از بپوشیدگی و میخربان بود که خواهی ترا سبب طاعت علم
 و ز بیشتر حاجی باشد در دل مردمان و حاجی و قبولی و دوستی جاه
 چون غالب شد بدان حاجی رسید که پارسای حاجی طلب کند
 و بیشتر خلق اگر انصاف دهند و اندک بیشتر کاره ای که میکنند
 که از علم و عبادت برای روی و بر ابر مردمان میکنند و نشان
 این را بان باشد که چون عبادتی کند که بگوید که من ختم کردم اگر بگوید

چون مردمان بشنوندند تا در دو اکراست او نشود این سخن نیز بود
 پس اگر چنان بود که در حق می تهنیه کند و حرمت می نگاه
 نماند و با وی می معامله است مکن زیرا برای نیکو و جایی
 اگر بوی نماند در خاطر خود چشم بندد و اگر چشم نماند چنانچه
 اگر در سر این جادوت نماند بوی تهنیه بوی کوی س کوی سنی
 از جادوت بر مردمان نماند است و از اجزای میجوید و این اخلاص
 باطل کند که اگر دیگری ترا عمل خویش چشم دارد و این زبان ریا
 که در خبرت که رسول الله علیه سلم و آله فرمود انحنی من
 و سبب الفیل که پوشیده ترست از آواز پایی مور که بشتابد یک
 بود و این بجز جمله بیماری است و بیماری عظیمت موثر علاج
 منی می آنت که میارود ل می تقدیم بود و چشم بزرگ داشت

بازن

خجایش که چشم خود بد بکران کرد و چون این صفت در باطن کشید
 نماند وی بر زبان ان بود که گوید من جن و من چنانم و بر چوین
 نماند که یاد دست دارد که بروی نماند چنانکه الملبس گفت
 اما خبر من از آدم بهترم و نماند وی ان بود که در جمع شود بنگاه جوید
 و در راه که رود در پیش دیگران رود و اگر کسی ویرانند و بد
 یا بروی کسی کشد سخن نمک دارد که قبول کند و اگر وی کسی است
 و در لغت بزرگ خوشی گوید و هر که اعتقاد کرد و قطع کرد وی از کسی
 دیگر بهتر است و می سبک است بلکه با نیک که بدانند که بهتر است
 که نزدیک حسندای قوم بهتر است و این در آفت بد آید بلکه
 هر که را سنی و بر بهتر دانی اگر گوید که سنی کوی که وی بر کس سنی بود
 و من کرده ام بی شک وی از من بهتر است اگر بزرگتری را سنی گوید

که در حین سدا بی تم را پیش از فرزند خدا و بنا کرد دست من چون در بی نهایت
 و اگر عالمی را بگوید که حویلی پست و اندک تر از آنم و بی بهره و اگر عالمی
 را می گوید که بی محبتی خدا بی نهایتی بخل کرده است و بی علم و بی
 زیر سبب علم عظیم تر باشد و اگر کافر بی را می گوید ندانم که خاتم چون
 خواهد بود بسیار از مسلمانان چشم عقارت بجز این بختاب نکرد
 در آن وقت که مسلمان بودند و ندانستند که کار عمر کجایی خواهد رسید
 افسوس این بکر از دل تو برون نشود تا آنگاه که تحقیق ندانی
 که کار خاتمت دار و آن عینت باشد از راهی رسید اند خاتم بدتر
 باشد و از راهی رسید اند در جه اولیا و بر او زوی کند پس چون
 بزم خاتمت و نفیس باری بین بر دل غالب شود و چو عجب و کبر
 نماید و اجازت در حد و کبر و یا بسیار است و تر از آن حیل یک خلیفت

که عبدالله

که عبدالله مبارک روا کند از کسی که وی از خدا بخل در دوست ما
 و بر احدی روا کند که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده
 باشد معاذ بکرت که سبت که حضرتان پنداشتن که هر جا خوش
 نخواهند بگفت شنیدیم که از رسول صلی الله علیه و آله که هر
 با معاذ ترا چیزی با منومم که اگر نگاهاری ترا سود دارد و اگر ضایع
 کنی ترا حجت و عذر نزد خدای تعالی برده شود یا معاذ خدا را از
 و بخل گفت و رفته اند که ایشان را با یافته بدست خویش از او
 اسامتا و هر یک را بعد از آن اسمانی دیگر موهل کرده چون که اسم کلانین
 که ایشان رفتند بر عمل ندکان عمل ندبه که از باعدا و نامش با نگاه کرده
 شود باسمان برند و نوری از وی می آید چون باسمان اول رسند
 بر کرداران ندبه نهای بسیار کوندان خورشید که در آن آسمان است

غیبت

گوید این عمل بر روی وی باز زند که فرشته غنیمت را خداست
 فرمود که عمل کسی که مرده ما را غیبت کرده باشد نگذار که از تو برگردد
 و بس کرده دیگر از گرام الکاتبین عمل ندهد و بگریزد که غیبت
 نکرده باشد تا با همان دویم پس آن فرشته که مکل است با
 با آسمان دویم گوید که این عمل بر روی وی باز زند که مراد
 از این عمل غرض دنیا بود و مراد فرموده اند که عمل و براراه ندهیم که در دنیا
 مردمان محتر و روی پس عمل ندهد و بگریزد که نوری بی تاب از صدف
 و روزه و نماز با آسمان سوم برنده فرشته آسمان سیم گوید پسند
 این عمل بر روی وی باز زند که فرشته تکبرم و وی در مجلسها
 نینجا بجا میماند که روی مراد ستوری نسبت که عمل و براراه و هم پس
 عمل ندهد و بگریزد که وی دیگر هم چون ستاره در فضا از بسج و نماز و حج

غرض دنیا

سکر

۴



و عمر و آسمان چهارم برندان فرشته گوید با آسمان نهم این عمل
 بر روی وی و تھاوی باز زند که فرشته عظیم نماز که عمل وی از سر
 در کند که وی سج کاری کردی که عجب در میان بخود بی
 عمل ندهد و بگریزد آسمان پنجم برنده هم چون عوسسی که او را چوینند
 از سکوی فرشتگان بی برنده فرشته آسمان ششم گوید که این عمل بر
 روی باز زند و بر کردن وی نمید که فرشته خدمت دوی پسند
 کردی کسی را که علم خوبی یا عمل کردی چون عمل وی زمان در
 ایشان روی بر عمل و براراه ندهیم که از سر و کند پس عمل
 بنده دیگر آسمان ششم برنده که در روی نماز و روزه و حج و عمره بود
 آن فرشته گوید که این عمل بر روی باز زند که وی بچک بر
 بلائی و رنجی رسیدی رحمت نکردی بلکه نشاندگامی کردی و نم

عجب

ح

برجمی



نهمینده رستم کند از عمل از روز که کند و بس عمل ندهد و بگریزید
 با آسمان هشتم سندان نماز روز و زکوة و جهاد چنانکه با بانک
 در افتاده باشد و روشنائی ان چون روشنائی اقیاب بود و
 هزار نهمینده در تعاقب ان میرود نهمینده آسمان هشتم گوید که این
 عمل بر روی وی باز نهد و فضل بر دل وی زند که نهد و در
 از خداوند خوشی عیبی که خالص بر ای بی باشد و وی بیل
 خوشی خدا را نهمینده است لکن باین بزرگی خوشی خسته است در
 میان طفلها و بانک و او از نهمینده است در شهر نام از نهمینده است
 خداوند که عمل و بر اراده نهمینده است بر عملی که خالص خدا را نماند ان
 را با بود و خدای تو عمل را بی نهد بر بس عمل ندهد و بگریزی بر
 نماز آسمان هشتم در که روز نماز روز و زکوة و حج و عمره و خلق

ریا

نهمینده

نهمینده و ذکر خدای و همه ملائکه آسمان بمواظقت با این نهمینده
 تا همه حجابها بر او از نهد و بخدای تو رسد نهمینده گوید که ای بس نهد
 که این عمل خالص است خدای تو گوید تا رقیب و کفایتها ان که نهد
 و من مصلح بر دل میمان عمل برای من بر روی با و لعنت بر بس
 و شکرگان گوید لعنت ما و لعنت تو و لعنت آسمانها و هر که در
 آسمانست بر روی لعنت کند پس معاذ گفت رضی الله عنکم نهمینده
 با رسول الله تو رسول من و من معاذ یعنی این توانم کردن گفت
 با معاذ یعنی خدا کن اگر چه نهمینده تو گونا هست با معاذ زبان کجا دار
 از برای برادران خویش و از خوانندگان توان و کنه خود دیدگی
 ان حواله کن و بزرگ خوشی کنی کن با مردمان و کمنوسیدن
 ایشان بر خود نماند و خوشی کن را از ایشان بر تر در او کار دنیا

میان اثرت مبلکل و درشتن کبرکس چاکم از بدخوی نودند
 کشند و در پیش کسی بود بگری راز کوی و پوسین مردمان
 مدر که انگاه کمان و فرخ ترا بدرد روز قیمت قال الله
 و ان نشطت نشط و الی که آن صحبت معاذ گفت است
 یا رسول الله گفت سگانه در و فرخ که پوست و گوشت از
 اسخون باز کنند معاذ گفت یا رسول الله ازین خصلتها که رای
 یا بر رسول الله صلی الله علیه و آله گفت یا معاذ این آسانت بر
 هر که خدای تو اساکد انگاه روانه کنند که بچکس از معاذ
 تر بودی پس آن خواندن از بزم این حدیث **فصل**
 بدانکه این صفات که درین حدیث از عجب و ربا و بگری و
 و غیبت و غیر آن بچکس غالب تر از آن نسبت که بگری کرد

بارسی کند

بارسی کند با علم آموز و از برای جاه و قبول عالمیان پس نصیحت
 ترین بر علماء و بارسیان است که طهارت و دل مشغول باشند تا باطن
 ازین مبدیها پاک کنند و این صفات همه شاخای یک صفت است
 و آن دوستی و نیاست و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم
 که دوستی و نیا هر خطاست افت و نیا این است و باز گفت نیا
 با هفت و با این که در نیا گفت زار از هفت است که زار از هفت از دنیا
 بر تو ان گرفت لیکن هر که از دنیا بفر صاحب قنعت کند زار او افت
 بر کرد و نیا گفت زار از هفت وی است و هر که از دنیا بفرم جوید
 هلاکگاه وی است و الله اعلم **فصل** این مقدار که گفته اند از علم
 تقوی اول را از هفت است و در بار هدایت خویشین را درین
 بیاز نامی انگاه آنچه در کتاب کیمیا بی سواد است در کتاب اعجاز

الدين حال کن تا سر باطن نفوس بنامی چون باطن نفوس ابدان
 کردی و از صفات پسندیده پاک کردی امیدوار که حجاب
 بر خیزد میان دل تو و میان ملکوت اسمان و حضرت الهی ترا
 اشکارا شدن کرد تا زاری ملکوت ترا اشکارا شدن کرد و
 علمها بر دل تو کشف کرد و کرامت علمهای رسمی بر ما جعفر و
 و محضر نماید پس اگر چنانست که حقیقت کارهای از علمها رسمی
 حیوی و عیال میل و جذب شود شوی بنام سر تو از حقیقت کار دینی
 تا بینا شود و ظلمت دنیا بر تو غالب کرد و الهام بجز از دنیا میجوی
 ترا مسلم شود و الفرت از تو فوت شود خسر دنیا و الا فرت با
 هر که برین دنیا جوید از هر دو بچند و هر که دنیا برای دست بردارند
 بویی و پسند است بدایت ترا و از افرة و معاملتی که ترا با حق نام است

الغنون

الغنون صحبت با خلق بگویم پدید آردن او صحبت با خلق و مخلوق بگویم
 اداب صحبت با باو ای که ملازم تو از اموات منمست و انکسینه
 با نیت در سفر و حضر و خواب و بیداری و در روزی و در شبی خداوند
 و از یاد کار نیت هر که در یاد کنی وی با نیت گفته است انا بیس
 شرفی کنی و عنایت کنی کسی ام که را یاد کند هر که دل تو ننگت شود
 بسبب تقصیر تو در حق وی او ترا نیت که گفت انا عند الله کافر
 قلوب هم اگر در برانشان خجسته است سخن است با حق است بر روی
 هیچ بار و همراه ندانستی و پشت بر خلق گذاشتی اگر در بر او فوات
 نخواستی که با وی باشی بعد کن نادانست و روزی که باعث خلوت
 با وی نشینی و با وی مناجات کنی و با یاد که اداب خلوت است
 تم بنامی و ادوات خلوت با جدای تم است که نیکو نشینی با

در ششده شتی و چشم در شش داری و زبان خاموش باشی
 و بدیل با حق تو حاضر باشی و نگذاری که هیچ چیز خوبی در دل تو کند
 و اندامها ساکن داری و ملازم فرمان باشی همه اوقات هر چه
 میشد آبر بر دل بلفی دردی اعراض کنی لغضایی و بی رغبتی
 باشی و حق در همه کارها فراموش داری و از خلق امید بگیری
 و کنیز فضل و بی کنی و توکل بروی کنی بدانکه هر چه در حق تو تقدیر
 کند خیر تو در آن باشد و عیش از نعمی تصرف خود و از بهت جلال
 شکست و کوفت باشی آن احوال بر که بچوسته ملازم تو باشد در
 ظاهر و باطن که این ادا محبت است یا کف عیشیه با است و حجاز
 توجیه نیست و دیگران میشند که از توجیه شوند **اوست که از انبیا**
علم باشد سنت که فراج حوصله و بر بار بشند و بگو خوی و نشست

دخالت

و خاست وی با وفار و حرمت و استکلی بود و بچوسته سر در پس
 انگیزه باشند نه بر سبیل نیکوین بر سبیل همت و حرمت بر حق
 کس از خلق بگر بکنند مگر باطلان تا ایشانرا و ظلم ایشانرا در
 چشمها خوار کنند و در مجالس صد رنج بگردان از کنیز بود و نهرل بار
 با وی عادت نکنند که همت وی از او لها نشود و با شکر در آن
 رفیق و کسی را که از وی سواکی کند فرزند و اگر در سوال وی غلبی
 باشند آن خلق را با صلاح آورد با و حی شتم کند و اگر خبری ندانند
 تنگ ندارد از آنکه گوید ندانم و اگر کسی که خطایی با وی در محبت
 قبول کند و عیب ندارد و از گفت خویش باز کرد و دست کرد را
 منع کند از عملی که او را زبان دارد اول و بر اعلیم سوختن منقول
 کند که آن فرض عین است نه فرض کفایت و فرض عین لغوی است

که ظاهر و باطن ویران نشاءت پاک کند و لغو مانهای
 آریسته کند و ویران از دنیا با نرفت خواند از حرص باز بخواهد
 و باید که هر چه فرمانها فرماید بدان کار کند که گفتاری کردار از
 کند و اگر کسی بتعلم باشد **و آیت علم با استادان بود که سلام**
 ایند کند و در پیش وی سخن نگوید و سخن نگوید و مسئله نرسد
 تا اول دستوری نخواهد چون جواب دهد تا عرض کند و گوید
 که ظلال کس خلافت این گفته است و گوید که خلافت این صواب
 نرسد و در پیش او با حق پس راز نگوید و چشم در پیش دارد
 و اگر سخن بگوید چشم روی میدارد و از هر جانب ننگر و بگوش
 نخواست بنشیند چنانکه در نماز نشیند و چون استاد در اطلال گرفت
 برسدن و خواندن در عالمی کند و چون ریایی است سخن قطع کند

و باوی

و باوی هم بر چینی بنمورد در راه سوال کند تا بجای نرسد
 و اگر از وی چیزی پرسید بلند که ویران کنونی بد اغضا و بد کشند و بداند
 که وی بهتر داند و از نزد یک وی و جوی باشد که علمش کرد و بداند
 نرسد و از قصه ضرر و موی سلوات الله علیها یاد کند که سوراخ
 کردن گشتی و کسی را علیه السلام کرم نمود و لکن از آنجا که
 علم حق بود و نگر نمود پس هر چه از زبان پند باید که هم خبان دانند
 و اگر کسی را پدر و مادر بود **و آیت نذر با بر و مادر زشت**
 هر که گویند نیکو بشنود و با ایشان بهم بر چینی بنمورد و در پیش ایشان
 نرود و هر چه فرماید که معصیت نباشد بی آورد و او از ایشان بلند
 تر ندارد و چون او زده نهد بر او لیک گوید و در خوشنودی ایشان
 حرص باشد و خوشی است در پیش ایشان انگیزه دارد و باید کند

که آسیری بود در کواره که نشان نبارش برورده اند و
 شنبه های سپاری بر دنا اورا بدین نور سپا بند و بر ایشان
 منت نهند بجز اعلای که کند بر روی ایشان نکرده و پشانی
 فراهم کنند و بی دستوری ایشان سفر کنند **فصل** در تکلیف و
 که سپروان این قوم اندر حق نوس کرده اند و در استان
 و آشنایان و کسی که ناسنا بود و نزد دست و از عامه مردان
 باشد **اداب صحبت با مردان مجبول بر کده است** که در پیش
 ایشان خوشتر در سخن و آنچه در زبان ایشان دو و کوش
 نزاری و حکایت کنی و خوشتر از سخنهای نامحوال ایشان
 عاقل سازی و جبر کنی تا بدینان محتاج نشوی و ایشان را کلم
 نهی و اگر ایشان ناسنا بشی بی باشنوی بصحبت کنی با لطف

ادب مجبول

اگر امید قبول کنی **ادب برادران و دوستان** باید که با کسی که
 دوستی کنی ناسنا دوستی در روی نهی با مردم بر دوستی نباید
 گرفت که **رسول صلی الله علیه و آله** میفرماید که هر کس بزودین
 دوست خویش اندک خوشی داری تا دوستی با کسی کنی که چون
 دوستی خواهی گرفت باید که در وی پنج خصلت موجود باشد
اول که عقل و صحبت اجماع هر جز نبود و عاقبت و خست و تطیع
 بود و بگوشه تراحوال احمق آن بود که خواهد که بگویی نور سنا کار کنی
 که ترا زیان وارد و وی نداند مگر گفته اند که دشمن عاقل بر دوست
 احمق **ظلم** دوستی با مردم و انا نکوست دشمن و انا برادران
 دشمن و انا برادران **سپس** با برادران و انا دوست
دوم باید که بگویی باشد و با بخواه صحبت دشوار بود و برتر شود

و بخوبی این بود که در وقت حرص و غضب و حرص با خویشین
 بر نیاید و چون گفته اند که محبت با کسی دارد که بوقت نشستن ا
 سایش تو بود بوقت کار افتادن نخند تو بود و بوقت حین
 خزان تو بود محبت با کسی کن که اگر دست فزاکاری کنی یا در پی
 و اگر از تو سگویی میزند بر دل نوبسید و اگر شبی میزند چو شام
 با کسی کن که اگر سخن گوئی زار است گوئی دارد و اگر کاری پیش
 اندازد امین خود خواند و اگر بخشی پیش آید خویشین را سپرتو
 سازد و اگر حاجتی پیش تو آید که در علی رضی الله عنه
 مسکون برادر حقیقی آن بود که در همه کارهای با تو بود و هیچ خویش
 از برای صفت تو اختیار کند و اگر ترا کاری افتد بکل نداد و کار خویش
 بشوید کند تا کار ناکار تو هست شود **سوم صفت مصلح است**

مصلح

باج معنی و فاسق دوستی بنا بر گرفت که هر که از خدای تعالی
 از وی ایمن نتوان بود که چون عرض وی بگرد و نبی نیز نکرد
 و هر که از خدای تعالی ترسد و بگریه بر آید امر از کند بل و بدین معصیت
 ز نگار بود اگر چه بدل انگار کند و چون معصیت بر منی دل زینک
 معصیت فزاکر و گردان آن معصیت بر تو اسان شود و او را سبب
 که نیست بر دل با یسا بان اسان تر از جامه و با و اکثرین زین
 پوشیدن با نیک معصیت عظیم تر است لیکن از بس که شنیده اند و بدید
 اند که محبت اسان شده است **چهارم** آنکه بر دنیا هر صیفت باشد
 که محبت با کسی که دنیا دوست بود زهر قاتل است هر که با راهبان
 شنید دنیا بر دل وی سپرد و شود و چون با اهل دنیا شنید دنیا
 در دل وی نرسد بود و طبع او می ماند که جتن هست با دیگران که

که گفته اند و شهر را یک فرزند بی اگر هم زنگ شود همچو نوبت
 و طبع و خوبی از بار بیارم چنان شود که پیش از شرطی که پیش
 نزدیک بود **خجسته** خصلت آنکه دست کوئی بود که محبت دروغ
 هیچ راحت ندارد و بر هر چه گوید اعماد نیاند **فصل** این جمله
 در یک تن که جمع شود و اگر این همه شمس طبعی هیچ دوست نیابی
 که زندگانی نهنگانی با کسی دوستی بقدر خصلت کنی و دوست
 کنی دوست افراط باید که در هیچ خصال نگاه نگاری که درین دروغ
 و بی برای دینار و در بی خلق نگو نگاه باید داشت و سیم برای پیش
 در روز کاری که داشت با وی بادل سبک نمانی و بی آن نگاه
 باید داشت که از نزدی سلامت یابی و گفته اند مردم سست
 کنی همچو دست که از وی چاره نیست و کنی همچو وار و دست که نگاه

بوی حسنه

بوی حسنه و کی همچو سست که هیچ کار نیاید لیکن چون کار
 افتاد با وی صبر باید کرد و مدارا تا آنکه گذارد و محبت وی بر از
 فایده خالی نیست مرد عاقل را هر چه بدی بیند از وی خود داران
 حذر کند که نیک بخت آن بود که بنده را دیگران کسب و دوست
 مومن بود یعنی نیک و بد خویش از دیگران براند و عیبی با صواب
 اندک بکفایت ترا ادب که امر و محبت گفت هیچ کس لکن هر چه را بنمود
 از دیگران از آن دور بود و تحقیق که مردمان خبری که از دیگران
 بد و اندوست بداند او است این تا تر باشد و السلام
بد کردن حق محبت خلق بدانند با کسی محبت افتاد و بد است
 حقوق واجب شد **سوال** سلی الله علیه و سلم گویند سئل و
 دوست همچو مثل دوست است که یکدیگر را می شناسند و رسول

می آید علیه السلام در پیشه شد و سوال باز کرد یکی سب و یکی کج
 یکی از جمله با وی بود و سب بوی داد و کج خویشین باز گرفت
 ان یار گفت بارسوال علیه السلام این سب بتو ای بر بود
 که بتو بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت چکس کیاعت باک محبت
 کند لاکه ویرا سوال کنند از حق ان محبت که بجا آورد با ضایع کرد
و رسول الله صلی الله علیه و سلم که حج دون با نیکو محبت کنند
 که نزد و سترین انسان نزد خدای تم رفیق ترین ایشان بود
 بیار خویش پس ادا ب مجب بیاید امومت و اول ادب است
 که مال خویش از دست بردار خویش در پنج نزاری چون دوست
 را معاودتی و مددی حاجت افتد معاودت و مدد کنی می آنکه دریا
 زبان فرا بیاورد سب و با نیکو که راز وی نگاه داری و با چکس
 می آید علیه السلام

بجز

و عیب وی پوشانی و هر چه در حق وی شنوی از رشتی با و گوئی
 تا ازین رنجور نشود و هر چه از سب کی شنوی بگوئی تا نشاد نشود
 و چون سخن گوید هم بدیل از شنوی و گوش داری و برین عیب
 بگوئی و اعتراض کنی و در خجالی نام نگوئی بخجالی در بدان خطاب
 خوایی که وی دوست تر دارد و بجز از حاصل بگوئی تر بود در وی بود
 شنا گوئی و چون از وی بگوئی سب شکر گوئی و بکار وی کنی
 و لکن وی از دیگران بخجالی در عیبت وی چون کسی سخن وی گوید
 هم چنانکه بکار خویش کنی و چون نصیحت حاجت آید بخواهی لطف
 گوئی و اگر از وی خطای و تقصیری باشد نادیده و ناشنیده عتاب
 کنی لکن عفو کنی و در نماز و اداء خیر کنی در جموعه وی و چون بمیرد
 اهل او را نیکو داری و ناتوانی بیسج با خویش بر وی سب و با نیکو

وی بکشی در شادی وی شادمانی و اظهار گیتی و بانوی اندوخته
 باشی و چون فراوی مری بسلام استار گیتی و در انقدیم گیتی و جایی
 نیکو تر تسلیم گیتی چون بر جیزد با وی بر پای خیزی و در پی جی
 روی او خوشبخت در میان حدیث وی در نیکو بود و در جملگی
 با وی چنان گیتی که خواهد که دیگران با وی تو ز نیکانی کنند
 و هر که بر او دوست خوشبخت است ان بسند و که خوش
 را ان دوستی وی نفاق بود و در میان دنیا و آخرت بروی
 و مال باشد نسبت ادب با دوستان و برادران اما شنایان دوست
 ناکه هر که دوست بود خیر خواهد و هر که ترا نداند با تو کاری ندارد اما
 ریخ از ایشان ان باشد که زبان دوستی نمایند و بدل مخالف باشند
 لکن چنان ایشان مبتلا شدی در محله ماور مجیدی یا در مدرسه با در بازار

در این کتاب

ادب ز نگاشتنی ان باشد که بکس را بچشم خود بگری که باشد که
 با خدای تمام او را قرب باشد و خدای تمام از تو بهتر باشد بزرگی گفته اند
 خدای تمام سر خیزد در چشم پنهان کرده است سخط خویش در مصیبت
 پنهان کرده است پس سح صغیر را فرود مار که باشد سخط خدای تمام
 در ان باشد و خشنودی خدای در طاعتها پنهان کرده است سح
 طاعت را فرود مار باشد که رضای او در ان باشد و دوست خود
 را در نیکان خود پنهان کرده است هیچ ندیده ویرانچه مار که باشد که
 وی از اول باه باشد و تو ندانی و این سه فاعله است سه اصل بزرگ
 است همیشه در پیش دل با یزدت و مسح کس را بسبب دنیا بزرگ
 نباید و دشت که دنیا فرود خدای تمام پس خیر است هر که و بر بزرگ
 دار و خیر باشد و این خوشی با فدای دنیا خلق کند که بکس احمق

نزاران نمود و اگر اظہار خلیش دنیا بگری نغز و شد و باز آنکه
 چشم خدای تم و بر احوال اید و چشم مردمان نیز چه باشد و اران
 طبع که کرده باشد محروم ماند که هر که را غلبه شود وی خلق چشم خدای بسیار
 کند خدای تم نیز بروی خلق را چشم کمین گرداند و هر که برای فعلی
 خدای تم از چشم خلق باک ندارد خدای تم بروی چشمش باشد و
 خلق را از وی نشود کند و اگر کسی با تو دشمنی کند با وی بخصومت
 مشغول شود که هر قدر سران باشد و روح خصمی در از شود و دین
 در میان تیار نمود و غرور شود و سستی ظاهری که فراموشد و ثنائی که
 زبان گویند که همه اصل بود اگر حقیقت ان طلب کنی از صدیکی
 نیایی و طبع مدار که در سر بالو هم چنان باشد که اسکارالس عیب مبار
 که در عنایت زبان نمود اگر کشند که اگر تو انصاف دینی خویش با

نزدی

نبرد حق و کفر ان همچنان منی ملک سخن تو در پیش دوست و حریف او
 ملک در پیش پر و ما در همچنان بود که در عنایت ایشان و طبع
 انزال و جاهد و معاونت حق بریده و او که شمره طبع فخر نباشد و
 طامع خواهر ما نشاند و هر که طبع از خلق برید در چشم ایشان غرور بود
 و نزد یک خدای تم بسندید بود هر که حاجت تو را کند و اگر
 کن و اگر قصیر کند تکلیف کن و عذر وی در خوشتن نخواه
 چون موز باشد که عذر جوی باشد چون منافق باشد که عیب
 جوی بود و چکس را نصیحت کند تا انگاه که از قبول در وی برنی
 که اگر ز چنان بود نصیحت نشود و دشمن تو شود و اگر در مسخره خطا کند
 و در ان که از تو فایده نخواهند گرفت مباد که از تو فایده
 نبرد و دشمنی تو بر خیزد که خبری که بصیبت تعلق دارد و ایشان بنده

انگاه مطلق با ایشان مگوی که این نشان بد و چون از خلق آسوده
 باشی بنگر کن خدای تم را غرور جل که ایشان را مسخر تو کرده و نشان
 از تو رفع کرده و اگر هیچ تو رسد از ایشان سر و کار ایشان با خدای تم
 گذار و بکافات مشغول شو و مگوی که چرا حق نشناختی و مرا زنگ
 ندانستی و من چنین و چنین در فضل و نسب که خویشین ستودن نشان
 حماقتست و بر حق تر بود خویشین پیش ستا بد و خود را برتر کن
 میند و حق خویش بر مردمان واجب تر نشاید و بدانکه خدای تم
 کس را برنجاییدن تو بدان مسلط کند که تو گناه کرده که بدان چه
 عقوبت باشی این روح کفارت کند که کند تا در میان مردمان
 هر چه می گویند بشنوی و هر چه باطل گویند خود را اگر سان و هر گوی که
 از ایشان دانی زبان بدان گویمان دار و در هر مری که دانی زبان

از ان کنگار

از ان کنگ دار که هر چنین کند در میان خلق سلامت نیاید
 و سلامت ان باید که انصاف بد و انصاف نخواهد که بی راز
 مشایخ مریدی پرسید که ایشان ده این مردمان تو مکتبی که
 بصحبت رانند گفت اگر کسی سجوی که تو بارگشت باروی کشتی
 بچنان این رانند کجا از حکما و صحبت کرده است
 و پانفره شاگرد خود را که چون صحبت کنی با دوست و دشمن ابرو
 کشاده دار و مراعات کن نه چنان که خویشین را خود داری
 لیکن با تو فارغش بی تکر و فروتن باش بدلت و در کلام
 سبانه باش نه چنانکه سبانه کنی تا از حد بشود و نه چنانکه نصیر کنی تا
 بجز زبید و چون راه روی روی بخویشین فروستگرو از ان سو
 و ازین سوستگرو هر جا که جماعتی مردم منی با ایشان باشی

و چون نشینی ساکن نشین و بر سر و پای نشین و انگشتنمای
 دست بهم مکنار و با جاسپن بازی مکن بر بهت و با کشتری
 محبتن و در پیش مردمان انگشت در مینماید و دندان خلال مکن
 و آب دهان میندازد و بر اندن کس از خوشی بسیار دست
 مجنون و بر روی مردمان اسباب کشش و سخن است که گوی و میر
 نه نشو لیده و پراکنده و سخن مکنو نشین و در محبت با نازده اظهار کن
 و دیگر باره باز گفتن سخن در محواه و از سخن که از زنده آید حد کن
 و نشانی خوشی و فرزندان خوشی مکن و نشو و تصفیه که گو گو
 بپوشه و گفته باشی فرم کن و چون زمان خوشین میاری و چون
 مذکبان خوشی خال آلوده مدار و هر حاجت که از کسی خواهی
 ایجا بسیار مکن و کس را بطلم و معصبت دیگر مکن و مقدار مال

هفتی

خوشین با عکس مکنی و نه نیز با اهل و فرزندان که اگر اندک بود و در
 ایشان خیر نشوی و اگر بسیار بود هرگز خیر نشود و ایشان سخی
 و با ایشان بهشت زندگانی کن بی عفت و رفیق گوی ضعیف
 و دولت و باند و شاگرد و هر که گوی و مزاج مکن که در چشم ایشان
 خیر نشوی و چون با کسی خدمت کنی هسته باش و زبان
 نگاه دارد و بر در و سخن محبت کو و زانو در نشین و خشمیت
 فرزندتند در سخن مسا و اگر سلطان تر از تو یک دارد و غوغا نشو
 و از وی بر حدت پیش و اعتماد مکن و مال خوشی را از خود عزیز
 مدار و از دوست بود و بر وزیر از تو برگردد و الله سلم
 این مقدار که گفته آمد درین کتاب زیاد است
 نشاید که جامع است شرح طاعات و معاصی را و شرط محبت

و معاملات با جانان و خلق هر که این جمیع جای آرد و ازین فارغ
 شود و زیاده‌ای خواهد که کتابت آن کتاب که می‌طلبند و اگر
 زیاده از آن خواهد از کتابت احوال العلوم طلبند که شرفیاد در بقر
 معرفت و علم باشد و عابدی علم و تحقیق مالش بطان بود و اگر اندک
 علم بود پیش از آنکه سکند نادیدنی وی بسیار بود و ثواب اندک
 که بچون شرف و ری که همه روز میرند زیاد و کند تا در می‌بوی دست
 و مثل عالم چون مرندس بود که بیک ساعت خطی چند جای کشند
 ده دینار بوی دهند بر چند علم و معرفت پیش میشود و ری که در ثواب
 پیش میشود و پس اصل کار و رشتنا حقن را و افرت علم است
 و این کتاب نمودار است از نطق هر علم تقوی و تمامی این علم
 اندران کتاب و یکبار باید و الله اعلم بوقیفا و ایام که لما یخیر و یخیر

دعای الله علم

موسس علی بن محمد المصطفی و علی الراجحین و سلم سلیمان
 کتبخانه کتبخانه کتبخانه
 الراجحین



ع
خط کاتب بجای محمد بن است

استصحب الفقیه
السید
م



